جمشید

« نه بد از هنر بر خرد بسته چیز »

شاهنامه و ما

دفتر نخست

منوچهر جمالی

جمشید

« نــد یــد از هــنر بــر خــرد بــســته چــیــز »

شـــاهـــنـــامـــه
و مـــا

دفتر نخست

منوچهر جمالی

شاهنامه و ما

فهرست مطالب دفتر نخست

پیش گفتار

آنچه برای ما میگذارند ، تخمه هائی هستند که باید کاشته و آبیاری و پرورده شوند تا ببالند و بشکوفند و بگسترند . در شاهنامه و اوستا و بندهشن ، تخمه هائی پراکنده اند که از « درخت همه تخمهِ سیمرغ » هنوز از دستبرد هزاره ها ، نگاهداشته شده اند . تنها« اندیشه های گسترده » نیستند که ارجمندند ، بلکه « تخمه های اندیشه ها » نیز به همان اندازه ، وراثتِ گرانبها میباشند . فقط مصرف کنندگانِ تن آسا و مفتخورهستند که « اندیشه های گسترده » را بر « تخمهِ اندیشه ها و اندیشه های تخمه ای » بر تری میدهند . این آفرینندگانند که اندیشه های تخمه ای را ارج می نهند .

شادی وفرخندگی من از آنست که در آثارم برای نخستین بار، برخی از این تخمه های پراکنده در شاهنامه به جد گرفته شد ه اند ، و ژرفشان را ناگهان پدیدار ساخته اند . آذرخشهایِ سراندیشه ها ، برافروختند و همین آذرخشهای آثارم بودند که دیواره های سانسور را در ایران از هم شکافتند و شعله هائی در آثار نویسندگان و پژوهشگران در ایران بر افروخته اند و بر خواهند افروخت .

مایه های فکری شاهنامه ، تنها در« آنچه من در باره شاه نامه نوشته ام » ، موجود نیستند، بلکه تفکرات این چند ساله من از این مایه ها چنان تخمیر شده اند که هرکدام از این آثار، روزنه ای بسوی درك ژرفهای شاه نامه گشوده اند .ما در شاهنامه خودرا باز می یابیم ، چون شاهنامه ، آفرینش ملت ایرانست که هزاره هاژرفهای روان خودرا در آن افشانده است .ومن در آثارخود، این تخمه های پراکنده در آغاز شاهنامه را در ژرفای روان و اندیشه خود کاشته و پرورده ام .

کتابهای :

۱ - ریشه در زمین تیره ، نشاط گمشدگی

۲ - پشت به سئوالات محال

۳ - بوسه اهریمن (قهقه برقها)

٤ - همگام هنگام

۵ - تجربیات گمشده

که همه در این دوسال نگاشته شده اند ، در شاهنامه ریشه دوانیده اند ، و نه تنها بدون شاهنامه در یافته نمیشوند ، بلکه برای نخستین بار، پرتو های روشن و تازه ای به تجربیاتی گمشده در شاهنامه افکنده اند .

رسیدن به ژرفِ « بوسه اهریمن » ، نیاز به غواصان ورزیده دارد که هنوز زمان پیدایش آنها نرسیده است .از هفت سال پیش که نشان دادم تفکرات و تجربیات ایرانی از تراژدی گسستنی نیست ، واین تراژدیها در شاهنامه باز تابیده شده اند ، و با همان داستان کیومرث (نخستین انسان) تراژدی سیاسی ـ اخلاقی ـ حقوقی آغاز میگردد و در سراسر شاهنامه تنیده میشود ، این آذرخش فکری ، بلافاصله در ایران در پژوهشها بازتابیده شد .

توطئه سکوت روشنفکران و همه گروههای ایرانی که در غرب بسر میبرند ، افکار مرا برای برهه ای بسیار کوتاه تاریخی از گسترش باز میدارد ، ولی در دراز مدت علیرغم حسرت و افسوس آنان ، گسترده خواهد شد و روانها و افکاررا نه تنها در ایران ، بلکه در « جهان فرهنگی ایران » تکانی ژرف خواهد داد .

از جمله کارهائی که من انجام داده ام ، یکی آن میباشد که برای نخستین بار از سیمرغ به عنوان تمثیل عرفانی یا فلسفی پشت کرده ام ، و به ماهیت اسطوره ای آن روکرده و بازگشته ام. ودراین بازگشتست که بزرگترین انقلاب اجتماعی ـ سیاسی ـ حقوقی و روانی روی خواهد داد .

از درکِ « تمثیـلی سیـــمرغ » ،
به درکَ «اسطوره ای سیمرغ »
بازگشت ازَ عطار به فردوسی ، از تصوف به آئین سیـمرغی

شیخ عطار، با آنکه آشنائی کافی با شاهنامه داشته است ، تصویر « ا سطوره ای سیمرغ » را دیگر نمیشناخته است . سیمرغ ، برای او یك تمثیل عرفانی میشود .و با اثر او(منطق الطیر) راه درك و **شناخت اسطوره ای سیمرغ** ، سده ها بکلی بسته میشود .من در کارهایم کوشیدم که از سر، سیمرغ را در پهنای اسطوره کشف کنم و پرده ای که این تمثیل عرفانی ، پیش چشم مردم کـشــیـده است ، پاره کنم . تنهـا با ژرفنگری اسطوره ای (نه تمـثـیـلی) و انتقادیست که از شاهنامه و قسمتهائی از اوستا میتوان به این نکته باریك رسید که سیمرغ ، خدای مادری (مادرخدا) ، نخستین خدای ایرانست .

مادر خدا ، چهره های گوناگون در ایران به خود گرفته است : سیمرغ ، آناهیت ، گاو ، آرامتئی و جِـه . سراسر کوششهای من متمرکز دراین است که این لایه سیمرغی شاهنامه را با نهایت دقت و ژرفنگری استخراج کرده و بگسترم . این لایه سیمرغی شاهنامه، که حاوی تفکرات دوره آئین مادری در ایرانست و رنگ و سبك ویژه خودرا دارد ، محور درك شاهنامه در دوره پهلوانی و حـماسی و هــمچنین دوره تراژدی شـاهنامــه است **.شـاهنامـه بیش از آنکه حماسه باشد تراژدیست .**

کار دیگری که برای نخستین بار انجام داده ام ارزش اصلی سیاسی و حقوقی « فرّ » را نشان داده ام ، و آنرا آرمانی کلی از حکومت یافته ام که به هیچوجه اختصاص به شاهان و موبدان ندارد .

همچنین نشان داده ام که شاهنامه فقط با تصویری از انسان فهمیده میشود که « غنای وجودی » دارد . و همین تصویر است که میتوان بر آن آزادی و دمـوکـراسی را بنا کـرد ، و جنبش باز زائی و خـودزائی ایران ، بسـتـگی به بازیافتن این « تصویر انسان » دارد .

و در پایان برای نخستین بار نشان داده ام که « قرار داد حاکمیت ـ تابعیت » را بر عکس تفکرات اسلامی ـ یهودی ـ مسیحی ، ایرانیان به اهریمن نسبت داده اند نه به خدا ، و با چنین کشفیست که منش سرکش و معترض ایرانی در اوجش نمودار میگردد. و در پایان نشان داده ام که داستان ضحاک نیز یك تراژدیست ، و در تراژدی که انسان به مرزهای تجربیات فکری و روانی خود میرسد ، اصالت انسانی خودرا می یابد و به خود میرسد .

منوچهر جمالی

۲۵ ماه ژولای ۱۹۹۲

تقدیم به
ابوالفضل میر شمس شهشهانی

ازبازی به چشم خورشید گونه

هفتخوان رستم با نخجیر ، یا به عبارت دیگر با بازی آغاز میگردد . رستم ، مسئله بسیار بزرگی در پیش داشت و آن نجات سپاهیان ایران بود که شاه ایران کیکاوس برای تسکین هوس جهانگیری اش به بردگی انداخته بود . یك کشور بزرگ مانند ایران که با سپاهش میتواند خودرا از تهاجم دائمی اقوام نگاه دارد ، کیکاوس بجای آنکه آنرا به کار اصلیش که دفاع از ایران باشد بگمارد بر میدارد تا به جنگ دیوان مازندران ببرد و بدین وسیله کاری محال بکند که هیچکس پیش از او نکرده بوده است .

رستم برای مهر به میهنش میداند که باید برخیزد و سپاه را از این مهلکه نجات بخشد . ولی پیش از اینکه از عهده چنین کاری عظیم برآید باید خود را بیآزماید (آزمایش کند) . چنین کاری با ادعای این که من نجات دهنده یك ملتم و بکار انداختن دستگاه تبلیغات ، ممکن نمیگردد . او برای آنکه بداند آیا از عهده چنین کاری بر میآید « خود را میآزماید » و کسی در این خود آزمائیش با او نیست که ببیند و برایش دست بزنند و خبرش را در همه روزنامه ها و رسانه ها یك لا ده لا پخش کند . او مانند یونانیان در مسابقه ای نمیخواهد خودرا در معرض تماشای خلق و عام بگذارد .

۱هفتخوان ایرانی خود آزمائی به تمام معناست ، و این تفاوت بزرگ میان خود آزمائی ایرانی و روحیه آگونال (agonal)یونانیست که سپس از

ورزش به دیالکتیك و شیوه تفکریونان رسید . ایرانی ، در مکتب خود آزمائی اش ، در پیش چشم خرد و داد خود ، بجائی میرسید که در خود نیروی آزموده ای را سراغ میدید که برای خدمت بزرگ به اجتماع لازمست .

روحیه آگونال یونانی میخواست در پیش چشم خلق ، شهرت پیدا کند، ولی ایرانی افتخار به چنین شهرتی نمیکرد . پختگی و نیرومندی و نخبگی را نمیتوان تنها از شهرت کسی در اجتماع شناخت .

در هر صورت چنین کارسیاسی و نظامی بزرگ، با یك بازی در هفتخوان آغاز میشود . شاید برای ما که شیوه تفکر باستانی خودرا نمیشناسیم ، چنین کاری مضحك و خنده آور باشد . فراموش نشود که با همین بازی و روحیه ای که این بازی ازآن سرچشمه میگیرد ، رستم ، خون جگر دیو سپید را می یابد که با آن میتوان « **چشم خورشید گونه** » یافت . مانند خورشید ، مانند مهرِ ده هزار چشم (در مهریشت در اوستا) حقیقت را دید . **با بازی گام نخست را برای یافتن حقیقت ، و آشنا ساختن شاه و سپاه ایران با آن حقیقت بر میدارد** . معرفتش ، یك معرفت اجتماعی و سیاسی و نظامیست ، نه یك معرفت متافیزیکی و نه برای رسیدن به سعادت اخروی .

برای اینکه مسئله برای بهتر روشن شود ، همین گونه ماجرا را میتوان در جهان اسلام در کتاب **منطق الطیر عطار** در هفت وادی اش یا فت . مقصد او دیگر نجات یك ملت نیست . آنچه برای ما اکنون مهمست ، نقطه شروع سی مرغان عطار است . مرحله طلب که مرحله آغازین است ، در واقع با کاری شروع میشود که اشاره وار در ضمن حکایت طغیان ابلیس علیه خدا بیان میگردد . ابلیس برای پی بردن به راز وجود انسانی و معرفت به آن ، برضد امر خدا رفتار میکند . خدا نمیخواهد کسی بداند که در انسان چه رمزی نهاده است ، ولی ابلیس دزدانه ، به روند آفرینش انسان می نگرد ، و بدینسان مغضوب خدا میشود . به هر حال بزرگترین معرفت ، با طغیان مخفیانه علیه خدا شروع میشود . طغیان همیشه رویا روشدن با قدرت حاکمیست . طغیان محفی ، بیان آنست که طاغی در خود توانائی رویاروئی با قدرت را ندارد .

رسیدن به معرفت در جهان اسلامی عطار و عرفاء ، با طغیان شروع میشد . در این جا معرفت ، از همان آغاز با قدرت بستگی دارد . آنکه نیز در برابر قدرت سرکشی میکند (ولو در معرفت) ، خود نیز در پنهان قدرت میخواهد . خواه ناخواه ترجمه این فکر عرفانی ـ متافیزیکی در دامنه سیاست ، معنائی جز این ندارد که در نبرد با حکومت باید طغیان کرد ، ولو طغیان مخفیانه .هرچند این نتیجه را عطار نمیگیرد ولی هر فکر متافیزیکی ، تناسب و تلازمی با مجموعه ای از مفاهیم سیاسی نیز دارد ، ولو آنکه این نتیجه ها گرفته نشده باشند .

چرادر یك جا برای رسیدن به معرفت یا یك تعهد بزرگ ، **نقطه شروع ، بازیست** و جائی دیگر برای رسیدن به معرفت ، **نقطه شروع طغیانست** ؟ در تفکر ایرانی چه رویداده بود که تا این اندازه فکرش را تغییر داده بود ؟

چون این دو ، بر دوجهان بینی کاملا متفاوت بنیاد شده اند . وقتی کیکاوس ، خبر هجوم و ورود سهراب با سپاهیانش را به ایران میشنود ، چنان از ترس به تب و لرزه میافتد که به کل گیج و پریشان میشود و دست از پا نمیشناسد ، ووقتی سفیرش به رستم برای درخواست کمك فوری میرسد ، **رستم اورا دعوت به شرکت در جشن و شادی و نخجیر میکند . او با روحیه بازی به جد ترین مسائل می پردازد .**

در کلمه « بازی » ، در زبان فارسی دو معنای متصاد نهفته است که در آمیختننش باهم ، این نکته روشن ساخته میشود . وجود این دو معنای متضاد در یك کلمه ، چندان تصادفی و اتفاقی نیست ، بلکه نتیجه تفکریست که ما آنرا از دست داده ایم .این دومعنا ، ماهیت بازی را نشان میدهند و دورویه متضاد بازی را نشان میدهند که همیشه به هم گره خورده اند .

از یك سو ، ما میدانیم که کلمه **« بازی » با « باختن » کار دارد .** یکی پولش را در قمار می بازد ، یکی جانش را در جنگ می بازد . ولی در شگفت فرومیرویم وقتی به معنای اصلی آن در پهلوی و مصدر اوستائیش

میرویم . « وزه » و مصدر اوستائیش وز Vaz **به معنای « برنده » و « سبکبال » شدنست** . از این رو پرنده شکاری ، باز ، تجسم این پریدن و بردن است . این دو معنا را ما از هم پاره کرده ایم ، در حالیکه این کلمه **به پدیدهائی اطلاق میشود که باهم آمیخته اند . در این امور و پدیده ها و کارها ، انسان در « باختن » است که « می برد » و درست وقتیکه به فکر بردن افتاد ، می بازد .**

در عشقبازی ، انسان وقتی می بازد ، میبرد ، ولی وقتی به فکر بردن افتاد ، عشق را می بازد ، در حالیکه شاید لذت « ببرد » . از این رو نیز هست که خسرو در کتاب خسرو و شیرین نظامی در هنگام شکار با شیرین برخورد میکند . خسرو به فکر آنست که شیرین را مانند شکار ، شکار کند و همیشه در این تلاشهایش هست که می بازد. در عشق باید از شکارچی ، تبدیل به شکار شد ، تا معنای عشق را دریافت . تا هنوز شکارچی است به فکر غلبه کردن و چیره شدن و تصرف و مالکیت و ربودن است ، واینها هیچکدام عشق نیست . عشق ، یك بازیست ، باید باخت تا برد .

تضاد دموکراسی و اقتصاد
(بازی وجِد)

دموکراسی برعکس اقتصاد ، بر روحیه بازی انسان ، یا به عبارت دیگر بر **حالتهای سرشار و لبریز و فورانی انسان** قرار دارد . درحالیکه اقتصاد بر **کمبودهاو « تلاشها برای رفع این کمبودها » و بالاخره بر مفهوم سود و سودخواهی انسان** استوار میباشد . دموکراسی ، بر تصویری دیگر از انسان قرارد ارد که اقتصاد .

در تفکرات و اقدامات اقتصادی ، ما با تصویری دیگر از انسان کار داریم که در تفکرات و اقدامات دموکراسی ، در سیاست . دموکراسی ، فقط بر « غنای وجودی انسان » واقعیت می یابد ، ووقتیکه سوائق و حالات و تفکراتی که از کمبودیهای انسان سرچشمه میگیرند در جامعه چیرگی یافتنند ، دموکراسی ، فقط دست افزار و ظاهر سازی و ریاکاری میشود . از این رو در مطالعات و تفکرات خود خواهیم دید که دموکراسی و اقتصاد باهم در انسان و اجتماع ، تنش ها و تضادهائی شدید و دامنه دار ایجاد میکنند ، و به هم آمیختن آنها ، کار بسیار دشوار ولی مطلوبست .

و این آمیزش و ترکیب میان دموکراسی و اقتصاد ، مانند ترکیب دوسائقه یا دو ایده آل متضاد انسان ، هیچگاه یك راه حل نهائی و همیشگی ندارد ، و همیشه باید راهی تازه برای پیوند دادن میان آنها نو به نو آزمود .

چه بسا بهترین جوامعی که افتخار به دموکراسیهایشان میکنند ، با قوی شدن

سوائق و منافع و تفکرات اقتصادیشان ، دچار خطر و تزلزل میشوند .
یکی از رویه هائی که غنای انسان نمودار میشود ، بازیست . یکی دیگر از این رویه ها ، « **خطر جوئی وروح آزمایشگری انسان** » است . انسان به پیشباز خطرها و « وقایع غیر قابل پیش بینی و مجهول » میرود تا خود و خرد و نیروهای ناشناخته خود را بیازماید .
این روحیه آزمایشگری ، و نترسیدن از اشتباه ، و دردهاو سختی های اشتباه را به خود خریدن ، واز اشتباهات خود آموختن و از درك و تصحیح اشتباه به معرفت رسیدن و خودرا از خطری که به پیشواز آن شتافته است رهانیدن ، روحیه ایست که زائیده از غنای انسانیست .
البته انسان ، روحیه و منش وارونه آنرا نیز دارد ، و با این روحیه ، امنیت و نظم را ولو به هر قیمتی (ولو به قیمت از دست دادن آزادیهایش) ، بر آزمایشگری و خطر جوئی ترجیح میدهد . دنبال کشف **حقیقت و نظم جاوید**، و ایمان به حقیقتی و نظمی ابدی میدود که در آن هیچگاه اشتباه و خطری نباشد .
این روحیه است که از « **کمبود وجودی انسان** » زائیده میشود . این کمبود وجودی را در ایران باستان « **سستی** » میخواندند و در برابر آن آن غنای وجودی و « بیش بود » را **نیرومندی** میخواندند . مفهوم نیرومندی به کلی با مفهوم قدرت تفاوت داشت و دارد . **قدرت** مانند اقتصاد ، تراوش کمبود و سستی و فقر وجود انسانیست . سیاست و جهانداری و کشور داری می بایستی بر **مفهوم نیرومندی** استوار باشد تا حقانیت داشته باشد . سیاستی که بر مفهوم قدرت استوار بود ، برای ایرانی هیچگونه حقانیتی نداشت . قدرت ، زائیده از سستی بود و فرّ، چهره درخشان نیرومندی . مفهوم خلقت بر مفهوم قدرت استوار است و مفهوم پیدایش و آفرینش بر مفهوم نیرومندی . هرجا که خدای خالق به جای خدای نیرومند نشست ، قدرت ، جای نیرومندی را گرفته است .
وقتی این روحیه سستی که امنیت و حقیقت و نظم را بر آزمایشگری و بازی

و احتمال و گمان و آزادی ترجیح میدهد ، بر انسان چیره شد ، انسان در پی کسب اطمینان و اتکاء میرود .

انسان ، فلسفه ای ، عقیده ای ، ایدئولوژی یا رهبری و نجات دهنده ای را میجوید که دست به دامن او بزند ، تا امنیت روانی و فکری خود را داشته باشد ، تا معیار ثابت و واحد و قاطعی برای سنجیدن و داوری کردن و تصمیم گرفتن و بالاخره عمل کردن داشته باشد .

« وراء کفر ودین رفتن » و یا به عبارت دیگر « وراء عقاید و ادیان و احزاب و دستگاههای فلسفی رفتن » ، نیاز به غنای وجودی انسان دارد .آنکه دچار سستی و کمبود وجودیست ، حتی منکر « تفکر یا حالت ماوراء حزبی یا عقیدتی یا طبقاتی » میگردد. یا آنچه را پوپر فیلسوف اطریشی « **باز و گشوده بودن** » میداند ، زائیده از همین غنای وجودی انسانست . با نصیحت و ووعظ اینکه انسان باید باز باشد کسی باز نمیشود . همچنین با مطالعه چند دستگاه فکری یا دینی ، انسان ، باز و گشوده نمیشود .

« بازبودن » ، ویژه یك ایدئولوژی یا دین یا دستگاه فلسفی و فکری خاص نیست ، بلکه ویژگی « غنای وجودی انسان » است .یاسپرز ، فیلسوف بزرگ آلمانی پیش از پوپر ، مفهوم باز و گشوده بودن را در دامنه وجودی انسان در آثارش به تفصیل مورد گفتگو قرار داده است . **پدیده « وراء کفر و دین » میان عرفای ما ، از جمله شیخ عطار ، از تجلیات همین غنای وجودی انسانست** . از جمله تجلیات غنای وجود انسان ، **مهر** است .

مثلا این اصل سیاسی لیبرالیسم که هر نماینده ای در پارلمان ، نماینده « کل ملت و عمومست » و نه نماینده حزبی و طبقه ای که اورا انتخاب کرده اند ، فقط بر این شیوه تفکر قابل فهم ، و در عمل ، قابل واقعیت بخشی است . در واقع او باید در هر مسئله ای بتواند غیر حزبی و « وراء طبقاتی و امتی و دینی و ایدئولوژیکی » هم بیندیشد . تفکر حزبی و عقیدتی و طبقاتی و

امتی او، اورا از تفکر وراء حزبی و عقیدتی و ایدئولوژیکی باز ندارد . نه تنها هر نماینده ای ، بلکه هر فردی در جامعه دموکراسی باید توانائی « ماوراء احزاب و طبقات و ایدئولوژیها و ادیان اندیشیدن » را داشته باشد ، تا جامعه دموکراسی کار کند . وراء سود خوداندیشیدن ، وراء عقیده و دین و ایدئولوژی و فلسفه خود اندیشیدن ، از غنای وجودی انسان سرچشمه میگیرد ، وگرنه آنکه به سود خود میاندیشید، نمیتواند در اندیشه سود دیگران هم باشد ، ولو آنکه از دیدگاه فکری ، چنین سخنی برای او نیز معقول باشد .

بالاخره **عشقی که از کمبود انسان پدیدار میشود** ، در فکر یافتن قدرت بر دیگریست . او با عشق ، قدرت میخواهد . به عبارت قرآنی و توراتی ، **کسی به خدا محبت دارد که از خدا اطاعت کند** . هرکه بیشتر از او اطاعت کند ، بیشتر به او محبت میورزد . به عبارت دیگر ، **الله و یهوه در رابطه محبت با انسان ، میخواهندتا به آخرین حد قدرت برسند** . واین معنای عشق یا محبت توراتی و قرآنی ، به کلی با مفهوم مهر ایرانی تفاوت دارد . **مهردر تفکر ایرانی ، از غناو اصالت وجود انسان سر چشمه میگیرد ، ومحبت در تورات و قرآن و انجیل از کمبود وجودی ، از خدای خالق و مقتدرکه در فکر گسترش بیشتر قدرتش هست میتراود** . از این رو نیز مهر به کلی در تضاد با مفهوم قدرت قرار دارد . یك دید مختصر به داستان ایرج درشاهنامه این تضاد میان مهر و قدرت را نمودار میسازد .

از این سه رویه غنای وجود انسان (۱ـ بازی ۲ ـ خطرجوئی و ازمایشگری ۳ ـ مهر) که بر شمردیم ، اکنون نظر خودرا در پدیده بازی متمرکز میسازیم .

رقابت بدون حسادت

حسادت نتیجه قدرتخواهیست

غنای وجودی انسان ، چهره های گوناگون دارد که از جمله آنها ۱ ـ بازی و ۲ ـ خطرجوئی وآزمایشگری و ۳ ـ مهر هستند . جدا کردن این چهره ها در مفاهیم، برای باز شناختن آنها از همدیگر ، سبب جدا شدن این چهره ها و رویه ها در اصل از همدیگر نیستند .

اکنون نگاهی نزدیکتر به بازی و ویژگیهایش میکنیم .از دیدگاه سودخواهانه و اقتصادی ، آنکه « قوای خود را بی آنکه به فکر رسیدن و کسب کردن امتیازات و منافعی » صرف میکند ، می بازد و زیان میکند . ولی آنچه از دید اقتصادی ، زیان و باختن است ، برای آنکه نیروهای زیادی در او میجوشند، و نیاز به آن دارد که آن نیروها از خود بیرون ریزد ،یا بخودی خود از او لبریز و سرازیر شوند ، یك بُردنست . آتشفشان ، در فوران مواد گداخته از خود، میبرد .

« دادن » که همان اصطلاح **آفرینش** در زبان فارسی باستانست ، در دادن ، می برد . آفرینش ، این خود گشائی و خود نمائی و **خود فشانی** (فشاندن و فاش کردن از یك اصل هستند و از کلمه پاشیدن میباشند) میباشد .

« دادن » ، به عبارت دیگر ، پاشیدن ، افشاندن و زائیدن و روئیدن و نمودنست . در آفریدن ، در تفکر ایرانی مانند قرآن و تورات ، « امر به خلقت » نیست . خدا ، امر به خلقت نمیکند ، بلکه جهان را از خود میزاید ، از

خود برون میفشاند . از یك سرشگ آب ، جهان میروید . اینست که ا و موقعی تواناست که از خود برون بیفشاند ، بیرون بریزد ، وجودش لبریز بشود ، نه آنکه آنچه را که در اوست ، از دیگران دریغ دارد و فقط وقتی خواست ، بدیگران بشرط تابعیت آنها ، به آنها بدهد .آفرینش . یك جریان ناخودآگاه و ضرورت گوهری در فشاندن هست ، نه آنکه یك جریان ارادی و آگاهانه . معرفت و حقیقت و اخلاق و نظم از او لبریز میشوند . او از هیچکس اینهارا دریغ نمیدارد که دست زدن به آنها را به کسی قدغن و تحریم کند .او دادن علم و حقیقت و هنر را تابع این شرط نمیسازد که در آغاز مطیع و تابع و عبد من بشو ید و میثاق عبودیت با من ببندید ، آنگاه من به شما این علم و حقیقت و هنر را خواهم داد .

بنابر این مفهوم **توانائی** ، با مفهوم **قدرت** در عربی فرق دارد . بخشیدن و پاشیدن و افشاندن و نمودن خود ، زائیدن خود است ، واین توانائیست . از اینرو نیز بود که همه شاهان و مقتدران به تقلید از این ویژگی ، میخواستند بزرگوار و بخشنده و سخاوتمند باشند . **بخشیدن و بزرگواری ، بیان نیرومندی بود** . با این بزگواریها و بخششها و ریز و پاشها میخواستند ثابت کنند که آنها نیرومندند، نه مقتدر . چنین خدائی در باختن خود ، میبرد . اینست که بازی ، یك کار خدائیست . بازی از دید کسانیکه از کمبودی وجود خود ، از اقتصاد و سود (حتی سود آخرتی)، خدا ساخته اند ، کار حقیر و کودکانه است . **جد و عبوس بودن (گرفته بودن) نشان سستی و کمبود نیروهست که باید روی قوایش حساب بکند و با آنها مقتصدانه رفتار کند** . انسان در بازی ، در حالی که می بازد ، درست در همین حال ، می برد ، ووقتی برعکس میکوشد که ببرد ، یا میخواهد که ببرد ، درست در همان گاه که به فکر بردن افتاد ، و اراده بردن ، اورا فراگرفت ، می بازد و حتی در واقع ، دیگر بازی نمیکند و بازی تبدیل به جد ، تبدیل به اقتصاد ، تبدیل به ریاضت ، تبدیل به قدرتخواهی ، تبدیل به جهاد شده است . پیدایش **خواست** و طبعا پیدایش **هدف و غایت و**

ایده آل با « خود آگاهی از کمبود انسانی » کار دارد . ولی وارونه آن ، **جستن** ، بیان غنای انسانست .

پیش از ادامه دادن به این مطلب ، یك نکته را در پرانتز میگویم . در آغاز شاهنامه که داستان **کیومرث** میآید به این نکته ژرف برمیخوریم که انسان **« بزرگی جو » است . گوهر و فطرت انسان ، جستن بزرگیست .**

از این رو نیز انسان از دید تفکر باستانی ایران ، تخمه آتش است نه مانند تصویر تورات و قرآن از خاك پست و لجن و مانده و گندیده . ولی این **بزرگی جوئی** (۱) انسان، همراه و متلازم با ویژگی دیگریست . برای انسان ، **زندگی ، بر ترین گوهر مقدس است** (۲) ، از این رو بزرگترین گناه برای او آنست که جانی را بیازارد . این دو اصل انسانی باید در سیاست باهم ترکیب شوند .

انسان هم بزرگی را میان دیگران میجوید و هم از زدن هر گونه آسیبی به هر انسانی دیگر میپر هیزد . بدینسان از ترکیب این دو سراندیشه ، نتیجه میتوان گرفت که در **اجتماع ، هر کسی باید و میتواند بزرگی بجوید به شرط آنکه انسان دیگر را در این جستجو نیازارد** . از این رو شاهنامه میان **« بزرگی جوئی »** و **« رشگ »** ، فرق میگذارد . رشگ ، نیز درپی بزرگیست ، ولی خودرا مقید و مشروط به مقدس شمردن زندگی دیگران نمیداند .

اهریمن در همان داستان کیومرث برای رسیدن به قدرت ، دست به توطئه و « چنگ وارونه زنی » و آزار دیگران میزند . دست به قهر میزند ، چون آزار معنایش قهر و پرخاشگریست و همان معنای Gewalt , violence را دارد . **آزار ، بکار بردن خشونت و آسیب و شکنجه و عذاب و وحشت انگیزی برای کسب قدرتست** . رشگ یا حسد ، میخواهد در نابودساختن مخالف و دشمن (هرکسی مخالف و دشمن است که اوهم بزرگی میجوید) دیگری را از این کار محروم سازد . بنا براین تفکرسیاسی و

اجتماعی ایرانی که در آغاز شاهنامه آمده است بزبان کنونی ما « رقابت بدون حسادت » را در اجتماع و بویژه در سیاست ، معتبر و روا میشناسد و به آن حقانیت میدهد .

هر که برای رسیدن به بزرگی دست به آزار دیگری بزند ، کار اهریمنی میکند . **شاهنامه نمیگوید که بزرگی نخواه ، بلکه میگوید بزرگی بخواه ، ولی در راه بزرگی خواهی ، هیچکس را نیازار ، خون دیگری را مریز ، توطئه نچین و چنگ وارونه به او نزن ، و به فکر نابود ساختن او نباش** . این سر اندیشه بزرگست که بنیاد مبارزات سیاسی در دموکراسی قرار گرفته است و ما با این سر اندیشه در همان اغاز شاهنامه روبرو و آشنا میشویم ، ولی سرسری از آن میگذریم و هزارها از آن سرسری گذشته ایم و اکنون با کاسه گدائی دست بسوی دیگران دراز میکنیم تا از دیگران درس سیاست و دموکراسی بیاموزیم. بدین ترتیب تفکر باستانی ایران به این نتیجه رسیده است که رقابت ، بله ، ولی حسادت و رشگ نه . فطرت انسان ، جستن بزرگیست . رشگ هم بزرگی خواهیست ، ولی بر عکس بزرگیخواهی ، آماده است برای رسیدن به بزرگی و ایده آل و هدف خود ، جان همه انسانها را بیازارد ولی « جستن بزرگی » ، تراوش غنای وجودی انسان میباشد و « رشگ » ، پیامد سستی و کمبود (کم + بود = فقر وجودی) انسان .

اینها در ظاهر یکی می نمایند ولی در پنهان ، دو پدیده کاملا مختلف و متضاد هستند .

از این رو رقابت و مسابقه در کسب بزرگی اجتماعی و سیاسی که یك چیز ضروریست ، چون هر انسانی بزرگیخواه است ، باید استوار بر غنای وجودی و روحیه بازی در انسان باشد ، وگرنه این پیکار و مسابقه به خونریزی و نابودسازی و کشتار و حذف و سرکوب مخالفان میگردد . در بازی ، هرکسی امید آنرا دارد که یك بار ببرد و هیچکسی راه اورا به بردن نمی بندد ، و آنها نیز حق

دارند روزی ، بازی را ببرند . و این تجلی منش بازی ، و بالاخره غنای وجودی انسانیست که شکل حقوقی و قانونی به خود میگیرد ، و یکی از بنیادها مبارزات احزاب و گروهها و طبقات و ایدئولوژیها و برنامه ها و دستگاههای فلسفی در حکومت دموکراسی میگردد ، که هرکسی حق دارد به دولت برسد (کلمه حکومت را باید برای State بکار ببرد چون ریشه مشترك با کلمه حاکمیت دارد و کلمه دولت را برای governmennt و اغلب نوشتجات ما در اثر این مشتبه سازی ، همه افکار را گل آلود میسازند) ، به شرط آنکه راه را برای آنکه دیگران هم به قدرت دولتی برسند ، باز بگذارد ، نه آنکه با رسیدن به قدرت دولتی ، راه مساوی وصول هرکسی و گروهی دیگر را به قدرت ببندد . در بازی ، کسی و گروهی که همیشه برنده باشد و برنده بماند ، نیست و گرنه او باکسی نمیتواند بازی کند . از این رو دموکراسی ، دستگاه « بازی قدرت » است . **کسی و حزبی و امتی و عقیده ای و دینی و ایدئولوژی که میخواهد راه بردن دیگران از پیش ببندد یا مردم اطمینان دارند که چنین کاری را خواهد کرد ، به بازی گرفته نمیشود و حق ندارد در بازی شرکت کند .** کسی و گروهی و حزبی حق دارد قدرت دولتی را ببرد که خود تن به باختن قدرت بدهد و باختن را « شکست حقیقت وحق » نداند و پیروزی خودرا ، پیروزی حقیقت و حق نشمارد . مکاتب فلسفی و ایدئولوژیها و ادیان در میدان سیاست مشغول جهاد و جنگ مقدس نمیشوند تا حقیقت را به پیروزی برسانند ، بلکه در یك بازی اجتماعی و سیاسی شرکت میکنند که در باختن ، خودرا مظلوم تاریخ قلمداد نمیکنند و در بردن ، پرچم پیروزی حقیقت واحد و مطلق را بلند نمیکنند . پیکار باهم ، حکم یك مسابقه ورزشی را دارد به شرط آنکه این مسابقه ورزشی ، روحیه بازی را داشته باشد ، چون یك مسایقه ورزشی هم میتواند دامنه بازی را ترك کند و حکم پیکار را پیدا میکند . بازی ، انحطاط به دشمنی و بردن همیشگی و عدم تحمل باختن میکند .

دموکراسی ، استواربر خردیست که میتواند بهشت بسازد

برای داشتن دموکراسی ، باید خردی داشت که توانائی آفریدن بهشت را دارد . خردی که تجلی غنای وجود انسانست . خردی که آفریننده هست . « خرد آلتی » ، برای ساختن بهشت در گیتی کفایت نمیکند و حتی جامعه را از ساختن بهشت باز میدارد . در باره عقل آلتی بعدا بحث خواهد شد .
مفهوم خردی که در گیتی، بهشت میسازد ، مفهومیست که تفکر ایرانی آن را هزاره هاست که یافته است و این تفاوت مفهوم ایرانی ازخرد و مفهوم اسلامی از عقل است . خرد انسانی بخودی خودش توانا به آفریدن بهشت است ، ومیتواند از گیتی ، بهشت بسازد .
ما درشاهنامه به جمشید ، به عنوان شاهی روبرو میشویم و سرسری از آن میگذریم و آن را افسانه میانگاریم . **پیش از آنکه کیومرث ، تصویر نخستین انسان در فرهنگ ایران شمرده بشود ، جمشید ، تصویر نخستین انسان بوده است ، و تصویر انسان بطور کلی با تصویر جمشید معین میشده است** . برای اینکه به « انسان چیست ؟ » پی ببرند ، همان داستان جمشید را بیاد میآورده اند و درآن میاندیشیده اند . این جمشید که تصویر **انسان نخستین** ، و طبعا تصویر انسان به طورکلی بوده است ، انسانیست که با خردش همه دردهارا درگیتی و دراجتماع میزداید، و برای انسان بر پایه همین خرد انسانی ، بهشت در گیتی (یعنی در دنیا نه در آخرت) میآفریند .

انسانِ نخستین ایرانی، در گیتی بهشت میسازد ، ولی انسان نخستین اسلامی و توراتی و مسیحی **در بهشتی که مخلوق یهوه یا الله هست** زندگی میکند ، و تا موقعی در بهشت او میتواند باشد که مطیع فرمان او باشد .دربهشت خدا زیستن ، نیاز به فرمانبری از خالق بهشت دارد . از اینرو انسان نخستین ایرانی ، خودش بهشت خودرا میسازد و نیاز به فرمان بردن از خدا ندارد . **بهشت توراتی و قرآنی ، مخلوق خداست نه آفریده انسان** . انسان توراتی و انجیلی وقرآنی ، خودش قادر به آفریدن بهشت نیست .و انسان تا موقعی در بهشتِ خدا آفریده است که تسلیم فرمان خداست ، و با کوچکترین خطائی از آن رانده و تبعید میشود . آدم ایرانی ، خودش بهشت ساز است . باخردش میتواند بهشت بسازد . آدم توراتی به محضی که میخواهد از معرفت بهره ور شود ازبهشت تبعید میشود . همچنین آدم قرآنی به محضی که میخواهد از خلد و ابدیت بهره ور بشود ، از بهشت بیرون انداخته میشود . **ولی آدم ایرانی با خردش ، خود به معرفت بهشت ساختن میرسد و همچنین به راز زندگی ابدی در گیتی پی میبرد** ، نه زندگی جاویدان در ملکوت اعلی و آنسوی دنیا که خرد کاربند انسانی نمیتواند از آن خبری داشته باشد و آنرا بازرسی کند .

خرد ، در داستان جمشید ، خردیست برای واقعیت بخشیدن بهشت و آرمانهایش از آزادی گرفته تا داد در این گیتی . در واقع برای جمشید و انسان ، **جهان سیاست ، میدان کاربستن خرد است** . در سیاست با ید طبق خرد کار کرد . **معیار حکومت در گیتی ، خرد آفریننده و بهشت ساز است . خردی که میتواند در گیتی بهشت بسازد ، حقانیت به حکومت و سیاست رانی دارد** . همانسان که نقش اصلی خرد ، ساختن بهشت است ، طبعا **وظیفه خردمندان ، شرکت در فعالیت های سیاسی برای ساختن بهشت در گیتی است** . روزیکه خرد از فعالیت در ساختن بهشت بر روی زمین باز داشته شود ، به قول ماکس وبرMax Weberمتفکر جامعه شناس بزرگ آلمان ، به فکر ساختن و

گستردن « ادیانی میافتد که انسان را بایداز گیتی نجات بدهند » . خردمند بجای کار اصلیش ، به شکل آخوند و روحانی و آیت الله درمیاید تا مردم را از قید زندگی در این گیتی نجات بدهد و به سعادت اخروی برساند . بیکار **شدن خرد و خرد ورزان ، در اثر « طرد آنها از فعالیت بهشت سازی در گیتی » که محور بنیادی سیاست است ، خطرهای فراوان دارد** . محرومیت از فعالیت سیاسی ، نه تنها سبب گسترش لایه آخوندی میگردد ، بلکه در عصر ما در جهان و در کشور ما سبب پیدایش لایه روشنفکران شد . اگرخردمندی که در اثر محروم شدن از کاربستن خردش در سیاست و بهشت سازی بر روی زمین ، رو به ساختن دستگاههای دین آورد (پیدایش آخوند) ، روشنفکر ، رو به ساختن و پخش ایدئولوژیهائی آورد که با آنها میتوان جهانهای خیالی را ساخت . به هر حال با مطالعه این پدیده ها میتوان دید که محروم ساختن خرد و خردمندان در جامعه از فعالیت بهشت آفرینی در گیتی ، خطرهای دامنه دارو شدیدی دارد و داشته است .

در جمشید که نخستین تصویر انسان در تفکر ایرانی بوده است می بینیم که **خرد انسانی در گوهرش ، بهشت ساز است و نقش نخستینش همین ساختن بهشت روی گیتی است** . او در گیتی بهشت حاضر و آماده نمی یابد ، بلکه او در گیتی که **انباشته از بند و درد** است ، با خردش همه این بندها را از هم میگشاید و همه در دها را میزداید . خرد ، کلید هر بندیست ، یعنی کاراصلیش آزادسازنده است . خرد سرچشمه آزادیست . درآغاز شاهنامه با تعریفی از خرد انسان روبرو میشویم که برای درك داستان جمشید و تصویر انسان از دید ایرانی بی نهایت اهمیت دارد .

فردوسی این فکر باستانی ایران را چنین عبارت بندی میکند :

چو زین بگذری مردم آمد پدید **شد این بندهاراسراسر کلید**

پیدایش انسان در گیتی ، پیدایش خردیست که کلید همه بندهاست . در واقع نقش نخستین خرد ، نه تنها حل مشکلات است ، بلکه « آزاد ساختن انسان و آزادی » است ، چون گشودن همه بندها از دست و پای

انسانی چیزی جز آزادی نیست .
برای آنکه اختلاف این فکر را از تفکرات اسلامی در یابیم ، باید نظری به اثر نجم الدین رازی بیندازیم که در یك فصل کتابش به آن میپردازد که خرد انسان نمیتواند بندهارا بگشاید و فقط با خرد الله است که میتوان همه بندهارا گشود. برای ما این سئوال طرح میشود که **چرا سده ها و هزاره هاست که تفکر سیاسی و اجتماعی ایران دست به این تعریف نزده است ؟** چرا این سر اندیشه عظیم ، هنوز ناباور کردنیست و چرا ما این سراندیشه را بارور نساخته ایم و بر روی آن بنا نکرده ایم .
این تعریف از خرد انسان که « کلید همه بندها ی آفرینش در گیتی » است ، تعریفیست که از نگرش ژرف ایرانی ، ناگهان در آغاز شاهنامه مانند برق میدرخشد . جای بسی افسوس است که این تعریف خرد ، که زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی را منقلب میسازد ، هزاره ها در تاریخ تفکر ما دست ناخورده باقی مانده است . آیا ما وارث چنین سراندیشه هائی نیستیم ؟ اگر خرد انسانی میتواند سراسر بندهای آفرینش را در گیتی بگشاید ، پس انسان به خدا و پیامبران از سوئی و با رهبران گوناگون سیاسی و اجتماعی از سوئی دیگر چه کار و چه نیازی دارد ؟ **این تعریف خرد ، که تعریف گوهر انسانست ، بر ضد نیاز انسان به خدا و آخوند و رهبر و شاه هست** . این تعریف خرد ، یك حادثه تصادفی و استثنائی و نادر در تفکر ایرانی نیست که یکبار برق زده باشد و سپس به کل برای همیشه محو و تاریك و خاموش شده باشد . بلکه چون یکی از این بندهای آفرینش ، وجود درد در گیتی است ، بنا براین خرد انسان باید این بند را نیز بگشاید و دردها را ازگیتی و زندگی انسانی بزداید . درست تجسم این خرد ، **جمشید** یا نخستین انسان ، یا انسان آرمانی ایرانیست . **ما در او با خردی آشنا میشویم که در سیاست و حکومت میدان واقعی خودرا می یابد** . خرد انسانی باید در سیاست و حکومت امکان فعالیت بیابد تا کلید همه دردهای اجتماعی گردد . ما هر

سال که نوروز را جشن میگیریم ، آنچه را در این جشن فراموش میکنیم ، آنست که نوروز جشن پیروزی خرد انسانی (جمشید در این روز است که با خردش ساختن بهشت را پایان داده است) در فعالیت سیاسی اش در ساختن بهشت درگیتی است . **انسان در این جشن نوروز ، بیاد میآورد که با خرد، توانا به آفریدن بهشت در گیتی هست** . یقین از این خرد آفریننده در سیاست و اجتماع (نه خرد آلتی) ، که تجلی غنای وجودی انسانیست ، سرچشمه آزادی و دموکراسی است . خردی که دست افزار اثبات کردن هر عقیده و منفعت و قدرتی میگردد، خردیست که در خدمت سستی انسان و زائیده از سستی و کمبود انسانست .

آزادی و غنای وجود انسان

ما خو گرفته ایم که آزادی را در « **سرکشی و طغیان در برابر قدرت** » درك کنیم . آدم به اغوای ابلیس در تورات و قرآن ، در برابر یهوه یا الله ، ناخود آگاه طغیان میکند . پرومتئوس در اسطوره های یونان ، با حیله ، آتش را از اولومپ میدزدد، و برای خاطر انسان ، علیه زئوس طغیان میکند .. همه اینها بیان یك نوع ویژه از آزادیست که در رابطه با قدرت ، و در برابر قدرت ، چهره به خود میگیرند ، و همه آزادی را بطور منفی معین میسازند . همه اینها نشان تلاش برای « **رهائی از یك قدرت** » هستند .
آنکه در پی رهائی از چنگالی که سراسر وجود اورا قبضه کرده است میباشد ، دست به **حیله و طغیان و دزدی و دروغ** میزند، تارهائیش را از او (آزادی منفی) را بدست آورد . ولی آزادی ، در گوهر مثبتش را نمیتوان از این راه دریافت و شناخت . اگر توجهی به خود کلمه آزادی بکنیم ، می بینیم که **ریشه این کلمه در زبان فارسی از « زادن » است** . در زبان لاتینی نیز ریشه کلمهLiberty از« زادنست » . **آزادی ، روند پیدایش وجودیست** (نیرومند ، خود را می نماید ، یعنی از خود و در خود پیدایش می یابد). **آزادی** بدین معنا نیست که انسان در اثر زائیدن ، از دیگری آزاد بشود ، بلکه **زائیدن ، جریان خودراگشودن و « از خود سرازیر شدن » و « از خود برون آمدن » است** . نماد زادن ، تخمه است . از دیدگاه اسطوره ای ، تخمه ، « خود زا » هست . یعنی خود ، خود را میزاید . ولی چون ما با تفکر دینی و عرفانی زیاد خو گرفته ایم ، غالبا این کلمه را ناخود آگاه ، « **خود زدائی** » میخوانیم . چون خود ، بد و شومست ، و باید آنرا زدود . ولی « خود زائی و یا تخمه بودن » در

تفکر اسطوره ای ایران ، بیان استقلال و فردیت و اصالت و غنای انسان است . رستم ، که پسوندش « تخم » است ، انسان تخمه ایست . جهان و انسان ، چون تخمند ، برای خود را گشودن ، و خودرا آفریدن ، نیاز به چیزی دیگر ندارند . از این رو در بندهشن (داستان آفرینش ایرانی)میآید که انسان « تخمه آتش » است ، یا آنکه مشی و مشیانه ، جفت نخستین انسانی ، مانند تخمه گیاه از زمین میرویند ، و امر و دست و یا فوت خدائی در کار نیست . همه جهان از یك سرشگ آب ، بطور خودرو میروید . **این امکان پیدایش انسان از خودش هست که آزادیست** . انسان ، مانند کیهان ، یك تخمه و سرشگ است ، و خود او و خرد او، از این تخمه و سرشگ ، برون افشانده میشوند . این لبریز و سرازیر شدن و فوران یك جهان از یك تخمه و یا سرشگ ناچیز ، تصویری از وجود غنای هستی هر چیز و بطور ویژه انسانست .

در اسطوره های ایرانی دو گونه تصویر از پیدایش جهان میآید . یکی اینکه جهان از یك سرشگ ، پیدایش می یابد و میجوشد . دیگری آنکه جهان از یك تخمه بیرون میآید . همچنین جفت نخستین انسانی از یك تخمه گیاهی می بالند . و یا اینکه انسان « تخمه آتش » است . انسان ، تخمه ایست که در او آتش نهفته هست و این آتش از او سر بر میکشد .پیدایش انسان مانند بیرون فشاندن آتش از یك نقطه ناچیز است . در این تصاویر، جهان و انسان ، به امر یهوه یا الله ، خلق نمیشوند .« خلق کردن با یك امر» ، بیان رابطه یك مقتدر مطلق ، با جهان و یا انسانست .در خلق کردن ، انسان هیچست ، خاکست ، وخدا هست که آنچه انسان هست به او میدهد . ولی در داستان آفرینش ایرانی ، انسان ، خلق نمیشود بلکه خود ازتخمه اش پیدایش می یابد . از این رو نیز **در تصویر کیومرث در اسطوره ایرانی ، که نظیر آدم توراتی و قرآنیست ، طغیان و سرکشی از فرمان و رابطه با یك ابرقدرت ، و معین شدگی از یك ابر قدرت ، وجود ندارد** . وجود او ، فوران و لبریزی و آتشفشانی و گشایش و بازشدن تخمه

خـود است . یکی از بهـتـرین عـبـارت بندی این روند ، کلمـهِ « اسپنتا مینو» هست که معنایش « خردِ افزاینده و گسترنده » است . این پیشوند اسپنتا ، باید همریشه با کلمه Expand , spend انگلیسی و spenden آلمانی باشد که به معنای گستردن و دادن و بخشش کردن باشد . این همان خردیست که جمشید داشت و با آن بهشت را روی زمین ساخت . این خرد ، خرد خود فزا و خودگستر و خود نما و « خود افشان » است . اسپنتا مینو در تخمـه ، در برابر انگرامینو (اهریمن) قـرار گرفتـه است . این انگرا مـینو ، درست پس از دوره تـخمگی ، همـان « خـرد چاره گـر است کـه با چنگ وارونه زدن و با حسد و توطئه میخواهد به قیمت از بین بردن همه جانها و انسانها ، به قدرت برسد » . این دوگونه خرد در برابر هم قرار گرفتـه اند . در تخمه ، انگرا مینو ، خرد انگیزنده به آفرینش هست و اسپنتامینورا به گستردن و افزودن و بالیدن و افشاندن و روئیدن و زائیدن میانگیزد . با پاره شدن این دوخرد از هم ، و بیـرون آمـدن از جـهـان مـینوئی (تـخـمگی) ، این دوخـرد همـدیگر را بارورنمیسازند ، بلکه در تناقض باهم قر ار میگیرند .

« خرد خود افزا و خود فشان و خود گستر» ، درپیدایش خود ، به معرفت و هنر و حقوق و نظم و حقیقت میرسد ، ولی « خرد چاره گر یاحیله ورز و مکار و چیره خواه ، معرفت و هنر و حقیقت و نظم را فقط در قبول تابعیت از خود ، به دیگران میدهد ، و نشان سستی در انسانست . اینست که خرد در عربی و دریونانی ، با حیلـه گری و مکر همـراهست (در داسـتـان پرومـتئـوس و در داسـتـان آدم و حـیلـه گـری ابلیس) . در واقع این قـسم دوم خـرد است کـه برای آنهـا ، خرد مـیبـاشد . ولی برای ایرانی این خرد ، برضد نیـرومندی ، و نشان فقـر وجودیست .خردی کـه چاره مـیکند (حـیلـه مـیـزند) تا بر دیگری چیـره بشـود ، خرد بیـچاره ایست .**این باور که در ما آتشهائی نهفته اند که منتظر افشاندن و فروریختن از پوسته های وجود ما هستند ، باوریست که روزگاری در ایران ، هر انسانی داشته است . انسان ، سنگی بوده است که آتش از آن زبانه میکشیده است .**

نیروهائی در انسان هستند که ناگهان و دریك آن ، پوسته وجود وشخصیت انسان را ازهم میترکانند و میشکافند و از او بافشار ، برون افشانده و پراکنده و پریشیده و انداخته میشوند . بسیاری از ویژگیهای زندگی وجهان بینی ایران باستان را از همین سر اندیشه « **آتشفشان بودن انسان** » میتوان فهمید . **مفهوم « نیرومندی » که بنیاد تفکرات سیاسی و اخلاقی و حقوقی ایرانست ، همین « برون فشانی و لبریزی و سرشاری » انسانست** . نه آنکه نیرومند ، آنطور که هست خود رابا اراده « مینماید » ، بلکه آنچه در ژرفش هست ، با فشار ، بیرون افشانده میشود . **کسی ، زندگی میکند که میافشاند ، بر میفشاند ، مهر میافشاند** . از خود لبریز و سرازیر میشود ، از خود فرومی پاشد و گرداگرد خود می پراکند و از هیچکس دریغ نمیدارد که برای رسیدن به آن ، نافرمانی و طغیان کنند . **فرّ ، این گرمی و جوش هست که از او به دیگران افکنده و انداخته یا « تابیده » میشود** . کسی زندگی میکند ، که همیشه از پیرامون خود میگذرد و فراتر از خود میرود و فراتر از خود میریزد . کسی زندگی میکند که آواز میخواند (آواز و واژه = روئیدن) ، پا میکوبد و دست میافشاند و میخندد . جان خود را در چهره ، در آواز ، در جنبش ، فاش و آشکار میسازد .روان انسان ، آنچیزیست که از جان انسان « روئیده » است . ریشه کلمه روان ، روئیدن است . کلمه داد که برای ما بیشتر معنای عدالت پیداکرده است ، معنای « آفریدن » داشته است . **آفریدن ، این از خود برون پاشیدن ، وخودرا به دیگران بخشیدن بوده است** . و آزادی چیزی جز همین خود آفرینی ، خودگستری نبوده است . **مفهوم و واقعیت آزادی ، در کلمه داد ، نهفته بوده است** . دادکردن ، فقط پرداختن به « عدالت توزیعی » و « پرداختن به حقوق جزائی » نبوده است ، بلکه **دادن ، آزادی بوده است ، دادن، امکان خود گستری بوده است** . و کلمه « **دین** » که سپس به زبان عربی رفته است ، از همین کلمه دادن ، یعنی آفریدن میآید . دین ، به ژرف آفریننده و

آزاد انسان، اطلاق میشده است . در واقع اگر ما وجدان فردی را به معنای محدود اخلاقیش نگیریم و به معنای گسترده اش بگیریم که نیروی اندازه گذار در انسان باشد ، چنین معنائی را داشته است . **دین و حقوق و نظم و آشا (حقیقت) و معرفت ، با ژرف آفریننده انسان کار داشته اند** . ایرانی ، در این تصاویر اسطوره ای ، « غنای وجود انسان » را بیان کرده است . وقتیکه انسان لبریز از نیروهست ، از **جستجو وآزمایش کردن و بازی کردن و مهر و رزیدن** ، شاد و فرخنده میشود . این مهم نیست که او به بیراهه و گمراهه و کژراهه بیفتد ، چون او هر چه نیز گمراه بشود و بیراه برود ، امکان افشاندن نیروهای تازه و خودجوش خودرا می یابد. او در جستجو ، میآزماید و بازی میکند . او در آزمایش کردن و در خودرا آزمودن (با خود آزمایش کردن) ، بازی میکند و در بازی کردن ، میآزماید . او آنچه را نمیخواسته است و نمیدانسته است ، می یابد . او در جستن ، به چیزی میرسد که هیچگاه نمیخواسته است . ما در آزمودن و جستجو کردن ، از اتلاف نیروهای خود هراس نداریم ، بلکه نیرو فشاندن و باختن و دورانداختن ، نه تنها برای ما عذاب و اضطراب ندارد ، بلکه شادی آور نیز هست . **دادن و آفریدن ، باختنی است که برد دارد** . انسان ، در باختن نیروهای زندگی ، شاد میشود و این بزرگترین برد است . آزمودن ، جســتــن در تاریکی ، و مـهـر ورزیدن ، با یقین از آفـرینندگی نیـروهای زندگیست .اگر کوچکترین توجهی به این نکات شود ، و بیاد آورده شود که دموکراسی، زائیده از غنای وجود انسانست ، میتوان تفاوت و تضاد آن را با اقتصاد و سوائق و امیالی که اقتصاد و قدرت (نه نیرومندی) برآن استوارند، شناخت . **در سیاست ، نیرومندی نه قدرتخواهی و قدرتجوئی ، حقانیت دارند ، چون نیرومندی ، میدان پیکار سیاسی را میدان بازی میداند که در آن خودرا میجوید و میآزماید و از بردن و باختن نمیهراسد** . انحطاط دموکراسی موقعی در غرب آغاز شده است که « منش اقتصادی این اجتماعات » ، ریشه های

غنای وجودی انسان را در دموکراسی میخشکاند ، و موقعی پیدایش یافت که « غنای وجودی انسان » ، منش اقتصادیش را راهبری میکرد . بر پایه سوائق و تفکری که اقتصاد برآن استوار میشود نمیتوان جامعه ای آزاد آفرید که شادیهای خود را به هم می بخشند .

فـرّ ، سر اندیشه حقوقی

از مفاهیمی که از ایران باستان باقیمانده ، هیچکدام به اندازه مفهومِ « فر » در درازای سده ها و هزاره ها ، مسخ نشده است و از معنای اصلیش به عمد بیگانه ساخته نشده است . فر ، برترین ایده آل اجتماعی ـ سیاسی ـ حقوقیِ تفکر ایرانیست .در اثر اینکه ، این مفهوم ، سپس تخصیص به شاهان داده شده است ، و در دست آخوندهای زرتشتی افتاده است ، دامنه پهناورش بسیارتنگ گردیده است ، وگرنه **مفهوم فر ، ویژگی به هیچ شکل حکومتی خاصی ندارد ، بلکه معیاریست که با آن ایرانی ، هرگونه حکومتی ، و هر گونه نظامی و حقوقی و قانونی را میسنجده است و هنوز ناخود آگاه میسنجد .**

فر، در داستان کیومرث در شاهنامه ، بیانِ یك « ایده آل اجتماعی ـ سیاسی ـ حقوقیست » ، ولی در **داستان جمشید ، این ایده آل ، تبدیل به یك ایده (یا سراندیشه) حقوقی ـ سیاسی میگردد** . تفاوت ایده آل و ایده ،آنست که کشش ایده آل بیشتر از ایده است ، ولی درعوض ایده آل ، نامشخص تر و تاریکتر است ، وایده ، با آنکه روشنتر و مشخص تراست ، ولی خشکتر و محدودترو کم کشش تراز ایده آل میباشد .

بنیاد اخلاق و دین ، ایده آلها هستند، ولی بنیاد حقوق و سیاست ، ایده ها (سر اندیشه ها) هستند .و سپس این ایده ها هستند که طبق مقتضیات زمان و مکان شکل قوانین به خود میگیرندو طبعا

نسبت به ایده آلهای اخلاقی و دینی ، فاقد جاذبه و نیروی خو دجوش هستندو بسیار خشک و سرد میباشند . ایده ال ، به خود میکشاند ، ولی به قانون باید مردم کشانیده و رانده شوند . البته مرزثابت و معینی میان آرمان(ایده آل) و سر اندیشه (ایده) نیست . از این رو نیز هست که دین با ایده آلهایش ، به سرعت در تاریخ از این مرز میگذرد و اوج ایده آلها را رها میکند و تبدیل به ایده حق (به معنای حقوق و ایده های حقوقی) میشود و سپس به سرعت از مرز « ایده های حق » نیز گذشته و وارد دامنه « قوانین و شریعت و فقه » میگردد ، و طبعا با دور افتادن از ایده آلهای خود ، کشش و جوش ایده آلیش را به کل از دست میدهد ، وبالاخره در شریعت و فقه و قانون ، دچار خشکی و افسردگی و ملالت آوری و بیجانی میگردد .
بسیاری از ادیان نمیتوانند از این گرایش استحاله ایده آلهای خود به ایده های حقوقی و یا استحاله ایده های حقوقی خود به قوانین و شریعت ، خود را باز دارند . نهضت دینی موقعی پیش میآید که حد اقل برای مدت کوتاهی از دامنه شریعت و قانون ، باز به ایده های حق ، و باز بسرعت به ایده آلهای اصیل اخلاقی و اجتماعیش بازگردد. با رفتن دراین راستاست که باز به خود رمق و تازگی و جان میبخشدو انقلابی میشود . چنانچه پیش از انقلاب اخیر در ایران ، همین گونه نهضت روی داد ، ولی در اوج پیروزی ، دینداران ، ناگهان از اوج ایده آلها ،در قعر چاه تنگ و خشگ و سرد همان شریعت و قانون و فقه سابق افتادند و نتوانستند از آن ایده آلها ، ایده های حقوقی تازه بگیرند . و دراثر همین ارتجاع ناگهانی از ایده آلهای عالی انسانی به قوانین و شرع تنگ و خشگ و عقب افتاده بود که همه شیفتگان دچار فلج نومیدی شدند . این سه دامنه با وجود به هم بستگیشان ، از هم مشخص و جدا و ممتازند و ویژگیهای متضاد با همدیگر را دارند . اینکه ایده الهای دینی با ایده های حق و سپس با قوانین انطباق و عینیت دارند ، یك فرض موهوم و یك خیال خام بوده است . این سه ، سه منش مختلف و حتی متضاد ایجاد میکنند. و همین تضاد این دامنه ها باهمست که دین در

قانونی و شریعتی ساختن خود ، در تضاد با خود قرار میگیرد ، و خودرا فاسد و منتفی میسازد ، و آخوندهای ما دچار همین درد سر هستند . دینی که استحاله به شریعت یافت ، خود را از کمال میاندازد ، چون هر قانونی ، فقط دامنه ای تنگ و محدود از ایده آل یا ایده حقوقی رادر بر میگیرد .هر ایده آل و ایده ای همنقدر که در قانون و شرع ، واقعیت می یابد به همان اندازه نیز، خودرا منتفی میسازد.

به هر حال معیار مفهوم فر که هم یك ایده آل و همه یك ایده حق است در شاهنامه ، جمشید میباشد. از آنچه در داستان جمشید بنیادیست ، میتوان مفهوم فرّ را مشخص ساخت و نیاز به ردیف کردن دوهزار بیت شعر نیست . آنکه میتواند با خرد و خواست خود، دردهای مردم را دراین گیتی بزداید و جان (تن و روان) آنهارا بپرورد ، فر دارد . و این ایده گوهری ایرانی از حق است . سراسر حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و جزائی از همین سر اندیشه ، سرچشمه میگیرد . سراندیشه حق در ایران ، همین مفهوم فرّ است .

هر سر اندیشه ای ، دو نقش مختلف بازی میکند . یکی آنکه هر واقعیتی در جهان سیاست و اجتماع و حقوق ، به همان اندازه که با سر اندیشه انطباق دارد ، حقانیت دارد ، و همان اندازه که ازآن فاصله میگیرد ، ناحق است . نقش دوم سر اندیشه حق ، نقش آفرینندگی آنست . از این نقش دوم در تاریخ و درادیان بندرت استفاده شده است . سر اندیشه حق در هر زمانی ، بنا بر مقتضیات و شرائط زمان و مکان ، مردم را میانگیزد تا آنرا به شیوه ای دیگر عبارت بندی کنند و به آن در شکلی دیگرواقعیت بخشید . با یك ایده حقوقی ، میتوان از سر واقعیتی تازه و قانونی و نظمی تازه آفرید .

فرّ ، سر اندیشه بلند و دامنه دار حق ، در تفکر سیاسی ایرانیست ، و ربطی به سلطنت و جمهوریت و ولایت الهی (دین سالاری و آخوند سالاری و موبد سالاری) ندارد .

مفهوم فر را هزاره ها شاهان و موبدهای زرتشتی هر کدام بشیوه ای منحصر به خودساختند ، و از آن سوء استفاده کردند، در حالیکه از دامنِ آئین مادری (آناهیتا) تراویده بود و با آب که نماد خدای مادریست ، کار داشت . و در آئین مادریست که درونمایه سراندیشه های حقوق بشر (که در اصل حقوق انسان خوانده میشده است)پیدایش یافته اند . در اوستا و بندهشن (داستان آفرینش ایرانی) ، این مفهوم ، بیشتر ابعاد ماورالطبیعی و یا دینی دارند، ولی در شاهنامه با داستان جمشید ، ایده آل فر ، ابعاد سیاسی ـ اجتماعی روشن و مشخص پیدا میکند و ایده میگردد .

فرّ ، نماینده تصویری خاص از انسانست ، و براین تصویر انسانست که به آسانی میتوان دموکراسی را بنا کرد . فر ، یك ایده آل و یك ایده مرده نیست که به تاریخ و افتخاراتش سپرده شود . آنچه را شاهنامه شناسان در باره فر میگویند ، همان خرافه ایست که شاهان و آخوندها از آن ساخته بوده اند ، و بنام علم و روش تحقیقات علمی ، منکر نیروی آفرینندگی این ایده آل و ایده میگردند .

ملت بیشتر از آفرینندگی فرهنگیش در حال و آینده زندگی میکند تا از افتخارات به آفرینندگیهای گذشته فرهنگش . **فرّ ، تراوش و رویش نیرومندیست . هر انسانی ویژگی فر دارد** . نتایج سیاسی و اجتماعی و حقوقی آنرا گرفتن ، نیاز به مقالات گوناگون دارد که سپس در همین سلسله از نوشتجات دنبال خوا هد شد .

و این نقش دوم سراندیشه حق (حق به معنای حقوق) ، که نقش آفریننده و سازنده اش باشد ، جای نقش انطباقی آنرا که در گذشته داشته است ،خواهد گرفت . این سر اندیشه حق ، به آفرینندگیهای سیاسی در ایران و هرکجا که فرهنگ ایرانیست یاری خواهد داد . و « فرهنگِ » ایرانی، چیزی جز بُعدی از همین فر نیست ، و از خود کلمه ، میتوان این پیوند راشناخت .

پیشوند فرهنگ ، فر است . **ویژگی فر آنست که این اعمالی که از خرد و خواست هر انسانی سرچشمه گرفته ، در تابیدن به**

دیگران ، هم دیگران را به او « به هم می تابد ومی بافد » ، و هم دیگران را به هم می تابد و می بافد . تابیدن ، هم معنای گرم کردن و به جوش آوردن دارد ، و هم معنای « به هم پیوند دادن » . انسان ، مرکز جنبش و جان دهنده به دیگران و سرچشمه پیوندها و بالاخره سرچشمه پیدایش اجتماعست . از این رو نیز مهر(میترا) ، خدای آفتاب ، خدای پیوند (به هم پیوند دهنده) نیز بوده است . آفتاب ، می تابد (پسوندش ، تابیدنست) .

برای نشان دادن ابعاد این اندیشه ، بایدآنرا با اندیشه های لیبرالیسم و سوسیالیسم درباره انسان مقایسه کرد و دامنه این ایده را در مرزی که با تصویر لیبرالیسم و سوسیالیسم از انسان پیدا میکند ، نشان داد که به تفصیل صورت خواهد گرفت .

در قرآن ، این خداست که مردم را به هم پیوند میدهد (مسجد که در اصل ، « جامع » خوانده میشود ، یعنی جائی که امرو دین و رسول خدا ، انسانها را تبدیل به «جامعه » میکند ، وباهم جمع میکند . در واقع ، این نیروی جامعه آفرین ، از بالا واز بیرون و وراء انسان میآید . یك واقعیت بیگانه از انسان و متعالی و ماوراء الطبیعیست . در حالیکه **در مفهوم فر میتوان این « نیروی جامعه آفرین » را در خود انسانها یافت و شناخت . این نیروی جامعه آفرین در گوهر انسانست** . از این ویژگی هست که اصل آزادی ایجاد و تشکیل اجتماعات و احزاب گوناگون مشتق میگردد که یکی از اصول مهمه حقوق بشر میباشد . از اینگذشته ، در اصل ، این فر ، پدیده ای بوده است که از انسان برون می تراویده ، برون میروئیده ، برون میجوشیده است . یك واقعیت خودجوش و خود رو و خود افشان از انسان بوده است .

اینکه در بندهشن میآید که انسان تخمه آتش است ، تصویری دیگر از همین اندیشه است . ولی در شاهنامه به این معنا ی فر ، در داستان جمشید ، بُعدی تازه افزوده میشود وآن اینست که هم « خرد » و هم « خواستِ »

انسانی ، نقش به هم پیوند دهنده انسانهارا به عهده میگیرند . و در لیبرالیسم ، « اراده پیونددهنده انسان» در تئوریهای « قرار داد اجتماعی و قرار داد حکومتی » ، نقشی بسیار بزرگ در تئوریهای سیاسی و حقوقی بازی میکند . **فر، در ریشه اش ، به اندیشهِ « جامعه رویشی » و « حکومت و قوانین رویشی » میرسد** . در واقع جامعه و نظام و قوانین و حکومت و حقوق از انسانها ئی که باهم جمع میشوندمیرویند .

در حالیکه **در معنای دومی که در داستان جمشید پیدا میکند ، با خرد و خواستی که بیان فر انسان هستند ، میتوان « جامعه ساخت و حکومت ساخت و قوانین و نظام ساخت »** .

با خرد و خواست انسانی ، میتوان جامعه و حکومت و نظامی ساخت که بهتر و بیشتر بتواند دردهای انسانی را در گیتی و در جامعه بکاهد و بزداید . اینست که جمشید با خرد و خواستش ، جامعه را از سر میسازد ، و با خرد و خواست انسانی ، میتوان جامعه و حکومت و نظام بهشتی را ساخت . در حالیکه در اصل ، مفهوم فر که به آب و آناهیتا باز میگردد ، یك واقعیت تراوشی و رویشی و جوششی و زایشی است .

از تابیدن فر از انسانها ، جامعه و حکومت و حقوق ، بخودی خود بتدریج میروید و میتراود، ولی درحکومت جمشید این دواصل ، با هم پیوند می یابند . جمشید که نماد فر در شکل خرد و خواست هست ، بر دوش دیوسیاه و تاریك که نماد رویش و تراوش و زایش هست و خدای دوره مادریست ، در روز نوروز به آسمان پرواز میکند . در واقع جمشید ، **این دو را که حکومت و قانون و نظام رویشی باشد با حکومت و نظام و قانونی که از اراده و خرد انسان ساخته میشوند ، باهم پیوند میدهد** . یا به عبارت دیگر در فرهنگ ایده آلی ایران که فرهنگ و سیاست جمشیدی باشد، « خرد آفریننده و زاینده » با « خرد و خواست سازنده » با هم همکاری میکنند .

روزی که خواستن و خرد انسان ، باهم راستای ساختنِ « جامعه و حکومت

و قانون و نظام » را پیدا کردند، به همان تراژدی نهائی جمشید و گم کردن بهشت میانجامد . خرد و خواستی که در قرن هیجدهم در غرب ، سرچشمه انقلابات شد ، همین خرد و خواست است .

انسان ناگهان ایمان و یا به عبارت بهتر یقین پیداکرد که با خرد و خواستش به تنهائی میتواند جامعه ای تازه طبق منافع و امیالش بسازدو براساس این ایمان و یقین بود که بر ضد جامعه های روئیده و تراویده برخاست .

ولی « خردِ سازنده و خواهنده » با « خرد افزاینده و زاینده و جوینده » در جدا شدن از هم ، پیچیدگیها و تعارضات و اضداد خودرا باخود میآورند ، و خواست و خرد سازنده و خواهنده از بنیادش که « جامعه و حکومت و حقوق رویشی » باشد ، فاصله میگیرد . **خواستن (اراده) که جامعه بهشتی را میسازد ، با خود خطر خود را میآورد** . جمشیدی که با خرد و خواستش ، بهشت را بر روی زمین ساخت ، دچار تراژدی خرد و خواست انسانی اش شد . و دراین تراژدی بود که انسان ، بهشت ساخته شده از خرد و خواست را از دست داد ، و بلافاصله ضحاك ، حکومت را با زور و حشت انگیزی تصرف کرد . در گفتاری دیگر ، خو اهیم دید که همین خواستی که در جمشید در راه ساختن بهشت در گیتی کامیاب شد ، و بالاخره جمشید را دچار تراژدیش کرد و جامعه انسانی را از همان بهشت محروم ساخت ، در ضحاك ، سرچشمه زور و قدرت و چیره مندی و نفی زندگی انسانها شد .

سیاست و شیوه دشمنی

برای آنکه ما پدیده یا رویدادی را بفهمیم ، باید بکوشیم تا همه سوء تفاهمات را که بنام **روشنگری** در باره آن پدید آورده اند بزدائیم . به قول صوفیها ، معرفت ، جریان دریدن پرده ها (حجابها) است ، و حجابها ، تنها تاریك و سیاه نیستند ، بلکه برترین حجابها ، که جوینده حقیقت را از رسیدن به معرفت باز میدارند ، حجابهای نوری هستند . **همان افکار و عقاید و دستگاههای فکری که درست روشنائی به آن پدیده می تابند ، بیش از هر چیزی آن پدیده را میپوشانند** .درست ما برای درك « مشخصات شیوه تفکر خودمان » باید همین راه را برویم .

این سده که در ایران مرتب کتابهای غربی ترجمه شده ، و بلعیده و نشخوارناشده ، قورت داده شده اند ، و اندکی ناچیز از آنها هضم و جذب گردیده اند، و مابقی در دستگاه گوارشی فکری و روانی ما ناگواریده باقی مانده اند، ما ناخود آگاه گرفتار مفهوم خاصی از« عقل » شده ایم ، چون جنبشهای فکری و سیاسی و روانی و حقوقی در غرب ، براین مفهوم خاص از عقل قرار دارند . و غربیها این شیوه برخورد با عقل را از یونانیها به ارث برده اند . همیشه در برابر عقل (Ratio)، ناعقلی ، بی عقلی و ضد عقل(Iratio) قرار دارد . اینست که در کتابهای فلسفی ، روانی ، اجتماعی، دینی ، این دوپدیده راسیونالیسم و ایراسیانالیسم iration-lism دربرابر هم قرار دارند . سراسر علوم انسانی و اجتماعی و حقوقی و

روانشناسی و فلسفیشان آمیخته با این جریان هستند .
سراسر تئوریهای سیاسی آنها با این دومفهوم فهمیده میشوند . از همین جا سؤ تفاهم ما با آنها شروع میشود . **چون تفکر ایرانی ، درست بر وجود دوگونه خرد در انسان قائل بوده است ، نه یك خرد و سپس در برابرش یك بیخردی یا ضدخرد . آنچه را آنها یك ضدخرد میخوانند ، براي ما یك خرد دیگر است .آنچه ضد خرد هست نیز خرد است ولی خردی دیگر .**
بر پایه همین مفهوم یونانی از عقل بود که متفکران مسیحیت در اثر نفوذ افکار یونان به این اصل خود رسیدند که ایمان ، نابخردانه است و باخرد نمیتوان به آن پی برد . عواطف انسان در تفکر اروپائی جزء قوای ایراسیونال هستند .
وقتی در اسطوره شناسی (نز د یونگ و فروید و نویمن ....) **مرد** ، با عقل و روشنی و منطق عینیت داده میشود ، بلافاصله **زن** ، با عواطف و سوائق ضد عقلی و ایراسیونال عینیت داده میشود . وقتی **خردمندان** با خرد عینیت داده میشوند ، « **مردم و توده** » با قوای ایراسیونال عینیت داده میشوند، درحالیکه خردمندان همانقدر از آنچه آنان ایراسیونال میخوانند متأثرند که مردم و توده ، ولی پوشیده تر و نامعلومتر .
وقتی فلسفه ، با خرد عینیت داده میشود ، دین و یا هنر_ با iratioalism عینیت داده میشوند . و دردسر ها و گرفتاریها و مشاجرات فراوان بربنیاد همین گونه تقسیم بندی آغاز میشود . تفکر اصیل ایرانی، چنین گونه تقسیم بندی در انسان را نپذیرفته است . **بلکه برای ایرانی ، انسان ، پیوند دوگونه خرد است** . و تنش و تعارض و چالش این دوخرد گوناگون باهم و پیوندهای گوناگون و گذرای این دوخرد هست که باهم مسئله بنیادی فکر هستند .و این تعارض و تنش و آمیختگی میان دوخرد هم در فلسفه هست وهم در دین و هم در مرد هست و هم در زن ، و هم در خردمندان هست و هم در مردم و توده ، تفاوت نوع این تعارض و تنش و آمیختگی در کدام فرق دارد . همانسان که این دوخرد در تناقض باهم همدیگر را نابود میسازند ،

میتوانند هم دیگر را به آفرینندگی بر انگیزند . مسئله برای ایرانی ، نفی و طرد و زدودن و سرکوبی یکی از این دوخرد نبوده است ، بلکه « باهم تاختن این دوخرد باهم » بوده است . و مفهوم « اندازه » در ایران نتیجه باهم تاختن این دوخرد است (معنای کلمه اندازه = هم + تازه = باهم تاختن) اگر متفکران ایرانی آگاهانه روی این سراندیشه کار میکرد ند و همه علوم انسانی را بربنیاد این سراندیشه بنا میکردند ، امروزه ما علوم انسانی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی و روانی دیگری داشتیم .متأسفانه ما روی این گنج ،هزاره هاست که به خواب خرگوشی فرورفته ایم وحتی نمیدانیم که این گنجست . چون میتولوژی با زبان تصویری سخن میگوید (نه تعقلی) ، هر تصویری ، برابر با یك مفهوم نیست . اینست که تصویر اسپنتامینو و انگرامینو (که تبدیل به اهریمن شده است) را نمیتوان تقلیل به دو مفهوم متضاد داد . تلاش برای استحاله آن دو تصویر به دومفهوم ، ایجاد یك مشت مفاهیم متضاد میکند . جفتهای متعدد مفاهیم متضاد پیدایش می یابند . مقصود من نیست که این سر اندیشه را در همه دامنه هایش در این گفتگوها بگسترم . این کار صدها متفکر آفریننده است که روزی در ایران یافت خواهندشد ودر آنروز است که فرهنگ ایران ، به فرهنگ انسانی ، بزرگترین خدمتش را خواهد کرد ، چون تصویر انسان را در اذهان جهان به کل عوض خواهد کرد ، وعلوم انسانی و اجتماعی و روانی و سیاسی دیگر خواهد آفرید .

یکی از اشکال متضاد آن دو تصویر ، همین جفت متضاد « نیرومندی » و « قدرت » است که چیزی جز همان رویارونی « بزرگی جوئی » با « رشگ » نیست . با آنکه بزرگی جوئی با رشگ ، در ظاهر همانندند، ولی تفاوت گوهری فراونی با هم دارند . کیومرث ، نخستین انسان ، بزرگی جو است و اهریمن ، نخستین رشگمند . از این تصویر نخستین آدم ایرانی ، میتوان دید که در نظر ایرانی ، هر انسانی در فطرتش ، بزرگی جو هست و یا به عبارت دیگر ، برترین ارزش ، بزرگی جوئی در اجتماعست ، نه ایمان به

خدا ، نه قدرت ، نه مالکیت و ثروت . **جستن بزرگی ، چیزی جز رویش انسان از تخمه وجودش نیست** . در نیرومندی ، انسان درپی جستن بزرگی خود است .برای آنکه از دیدگاه فلسفی مطلب را روشنتر و برجسته تر ساخت، بهتر است که « بزرگی جوئی » را از « بزرگی خواهی » جدا سازیم . **بزرگی جستن** ، یك تلا ش درونی و رویشی و زایشی انسان برای یافتن خود نامعلومست ، برای گستردن خودیست که در تاریکیست، واین حق هر کسیست . ولی **بزرگی خواهی** ، همیشه گرایش به بیش از اندازه خواهی و بالاخره به بی نهایت خواهی دارد . **بزرگی خواهی ، با انکه انگیزنده جویندگی به آفرینندگیست ، ولی به تندی و شتاب به قدرتخواهی و رشگ میانجامد** . خواستن ، احتمالِ « خستن انسان » را دارد ، یعنی انسان را میآزارد و بیمار میسازد .

در قدرت ، انسان ، با مسئله رشگ کار دارد . انسان ، بزرگی میخواهد ، و برای این خواست ، آماده است که دیگری را بیازارد ، و به جان دیگری آسیب بزند .در حالی که **در نیرومندی ، هر انسانی بزرگی میجوید ، ولی پابند اصل قداست گوهر زندگی نیز هست ، یعنی هیچگاه برای پیشرفت و بزرگیجوئی خود، آماده نیست که دست به جان دیگری بزند** ، و دیگری را از این جستجو ، که حق هرکسیست ، باز دارد .

اگر « **دشمنی** » را « **برخورد انسانها برای جستجوی بزرگی** » تعریف کنیم ، که بنیاد سیاست است، این دشمنی ، مطلوب و محق میباشد . و دشمنی به معنای ضدیت و روبرو شدن با دیگری با قصد آزردن و نابودساختن دیگری برای رسیدن به بزرگی ، کار اهریمنیست . در واقع فقط آن نوع دشمنی و مسابقه دربازی سیاست و اجتماع و اقتصاد پذیرفته میشود که باوجود جستن بزرگی ، هیچگاه دیگری و مخالف و دشمن را نیازارد . پیکار، برای جستن بزرگی خود ، آزاد و رواست ، ولی رشگ و قدرتخواهی نامطلوب و ناروا. **شکست در نیرومندی ، ارزشمند تر از چیرگی در رشگ و**

قدرتست . در جهان گذشته ، پیکار دوملت یا دوقوم ، همیشه به معنای پیکارخدایان آنها با یکدیگر گرفته میشد .
ملتی و قومی که در پیکار با دشمن ، شکست میخورد ، این خدای او بود که باختــه و شکست خــورده بود ، ودر این باخت ، باطل بودن و بی ارزش بودن خدای او برایش ثابت میشد . بر ترین **پیام پیامبران اسرائیل همین بود** که اسرائیل ولو از همه اقوام و ملل همسایه اش که امپراطوریهای بزرگ آن دوران بودند شکست بخورد ، این خدایش یهوه نیست که شکست میخورد .
بزبان امروزه ما **پیروزی فیزیکی و جسمی در پیکار ، پیروزی حقیقت بر باطل نیست . پیروزی ارزش های اخلاقی ، بر فساد و انحطاط و بی ارزشی نیست . پیروزی فرهنگی بر بیفرهنگی نیست .پیروزی معرفت بر جاهلیت نیست** . درست شاهنامــه در نخستین صحنه اش با همین پیام آغاز میشود . سیا مك پسر کیومرث که سروش به او حقیقت را آموخته است ، در نبرد با اهریمن شکست میخورد .
جهـان بینی ایرانی با یك شکست شروع میشود نه با یك پیروزی . و لی این شکست ، نشان نیرومندی و حقیقت است . شکست سیامك ، نتیجه ضعف او نیست ، بلکه نتیجه چنگ وارونه زدن اهریمنست .
چنگ وارونه زدن ، چیزی جز نمودن خود ، در ضد نیست . پنهان ساختن باطل در زیرحقیقت ، پنهان ساختن کینه در زیر مهر ، نهان ساختن ستمدوستی در زیر داد خواهی است .
اهریمن از ایجاد این حجابها و پرده ها و سوء تفاهمات و تبلیغات و شعارها و آمــوزه ها زندگی میکند و حتی پیروز میشــود . هر روشنائی روبرو با تاریکیهائیست که خودرا در زیر روشنائیها پوشیده اند . **در سیاستی که ریشه در قدرتخواهی دارد ، چنگ ، جنگ روشنی با تاریکی نیست ، بلکه جنگ روشنی با روشنی است . اهریمن ، بیش از** اهورامزدا روشنست . باطل ، بیش از حقیقت روشنست . قدر تخواهی همیشه متلازم با چنگ وارونه زدنست . سیامك میبازد . ایرج میبازد .

جمشید در برابر ضحاك میبازد . سیاوش هم به پدرش و هم به دشمنش می بازد . ولی این چیرگی ، ثابت نمیکند که آنها بر حقیقت و اخلاق و فرهنگ برتری دارند .نخستین درس شاهنامه در داستان کیومرث همین پیامست که شکست سیامك ، و پیروزی اهریمن ، شکست حقیقت و پیروزی باطل و قدرت و زورو مکر نیست . دموکراسی و آزادی در آمریکا، نتیجه فعالیت های پیروان مذهب پوریتانیسم بود که در اثر استبداد عقیدتی از انگلستان گریخته و هجرت کرده بودند ، و این پوریتان ها ، همه انگیزه های خودرا در این پیکار، از پیامبران اسرائیل میگرفتند، و مرتبا آیه های تورات را درباره این انبیاء شاهد میآوردند . درحالیکه ، منش این انبیای اسرائیل ، کوچکترین وجه مشترکی با دموکراسی و لیبرالیسم نداشت . ولی پوریتان ها ، از درون گفته های آنها ، از چیزی به آزادی انگیخته شدند که دموکراسی آمریکا را آفرید . ولی چگونه شد که یکی از شاهنامه شناسان و یا رجز خوانان حماسی ما نتوانست از چنین اندیشه بزرگی، انگیزه برای آفرینش آزادی و دموکراسی در ایران بگیرد ؟ فراموش نشود که نخستین نتیجه همین داستان بسیار کوچك در آغاز شاهنامه ، آنست که شکست در میدان سیاست ، شکست حقیقت و اخلاق و فرهنگ نیست . از اینگذشته مبارزه و دشمنی سیاسی آنقدر جایز است که موجب انهدام و انعدام و آزار دشمن سیاسی نگردد . آیا این بزرگترین تحول سیاست بسوی دموکراسی نیست ؟ خودرا در ایده آلها و ارزشها و دین و اخلاق نمودن ، ولی برضد آن رفتار کردن و در پیکار پیروز شدن ، واقعیت سیاستی است که ریشه در قدرت دارد ، و مردم باید چشم برای دیدن این واقعیت داشته باشند . در سیاستِ قدرتخواه ، همه ادعای آزادی و داد و مهر و ساختن و بهبود و درد زدائی و حل معضلات میکنند، و با دادن این امیدها پیکار را میبرند ، ولی پیروزی اینها ، پیروزی حقیقتشان که دروغست ، نیست . فهمیدن هر قدرت سیاسی ، رفع سوء تفاهمات و پرده هائی است که آن قدرت سیاسی با ایدئولوژی اش ایجاد میکند .

هیچ قدرتی در سیاست نیست که تولید سوء تفاهمات بسیار بسیار روشن

نکند، و معمولا هر گروه قدرتخواهی ، روشنفکران و خردمندانی دارد که تئوریهای عقلائی یعنی بسیار روشن برای حقانیت بخشیدن به قدرت آنها میسازند . و این حرف صوفیها که رسیدن به اوج معرفت ، در پایان ، رفع حجابهای نورانیست ، در جهان سیاست نیز درست میباشد .

در پس این تئوریهای سیاسی و ایدئولوژیها که به منافع همه قدرتخواهان جلا و رنگ حقیقت داده شده اند ، معرفت آغاز میگردد . اسطوره های ایران با داستان کیومرث نخستین درس سیاست را به ما داده اند .

«قرارداد حاکمیت» ، فریب است.

از آنروزی که انسان متوجه پدیده « اراده یا خواستن » در خود شد ،در باره آن سخت به شگفت افتاد . او به همان اندازه که در اراده ، یك عنصر افسونگر میدید ، به همان اندازه آنرا **یك پدیده بسیار شوم** میشناخت . ودرهمان آغاز، خواستن برای او **بزرگترین گناه** هم بود . در هرحال این پدیده دو رویه متضاد داشت .انسان هم فکر میکرد که میتواند بهشت را « بخواهد » ، و با همین خواستن بهشت ، بهشت را بسازد و هم فکر میکرد که **خواستن ، خستن است** . « خستن » دومعنای نزدیك به هم دارد یکی بیمارشدن (که همان کلمه خسته باشد) و دیگری آزردن است . ودر داستان **جمشید** ، ما این دورویه را باهم می بینیم **همان کسیکه با خواست و خرد خود ، بهشت را میسازد ، همان کس از همین خواستن ، احساس بزرگترین گناه را نیز میکند .**
سپس این **خواستن** آنقدر اهمیت و ارزش پیدا کرد که **بزرگترین صفت خدا هم نیز شد . خدائی که پیشتر، با زائیدن و جوشیدن و روئیدن جهان کار داشت ، و فقط به آنچه رویشی و پیدایشی و جستنی بود برترین ارزش را میداد ، ناگهان خدائي شد که**

با امرو مشیت (خواست) خلق میکرد . و خدایِ خواست ، کوشید **که جایِ « مادرـ خدا » و سیمرغ و آناهیتا و آرامتئی و گاو و چِه (همه چهره های گوناگون خدای مادر هستند) را بگیرد که** خدایان اولیه ایران بودند . ولی با همه این تلاشها ، اهورامزدا ، خدای اراده کننده یکدست و ناب نشد ، و درپایان تبدیل به خدائی شد که با همکاری آرامتئی(خدای مادری) ،د ست در زایش خدایان و جهان و حقیقت پیداکرد . واگر دقیقا ببینیم باوجود ظاهری که از« خدایِ خالق و آمر و اراده کنننده » به خود گرفت ، ولی در ژرف همان خدای مادر ماند .

در قرن نوزدهم در اروپا فلاسفه **گوهر شخصیت انسان را همان اراده** ناب دانستند . و همه چیز میبایستی بشیوه ای ، به خواستن بازگردد تا روشن و ثابت گردد .

شوپنهاور جهان را دورویهِ اراده و فکر خواند . نیتچه همه پدیده های اجتماعی و انسانی را به « اراده به قدرت » بازگردانید . ویلیام جیمز در آمریکا، کتاب « اراده به ایمان » را نوشت ، و این انسان بود که برای رفع نیازهایش طبق خواستش مفهوم و تصویر خدا را میساخت و ایمان آوردن هم چیزی اراده ای میشد . . این مهم نبود که خدا باشد یا نباشد ، این مهم بود که اگر انسان به آن نیاز داشت ، میتوانست با اراده اش تصویر اورا بسازد و بکار ببرد . در واقع دکارت ، فیلسوف فرانسوی بود که با همان جملهِ من میاندیشم پس من هستم ، بدون آنکه آگاهانه بخواهد ، « بودن » را به اندیشیدن ، و طبعا به خواستن بازگردانید . **و عقل از آن پس ، با اراده ، قانون و جامعه و حکومت و نظام و .... را میساخت .« قرار داد اجتماعی» نیز از تروا‌شهای همین ارزشیابی تازهِ خواست و خرد بود** . مردم با خواستشان ، باهم **قرار داد** میگذارند یا به عبارت دیگر با هم **پیمان** می بندند که یك اجتماع و یك حکومت و نظام بسازند . بدینسان اراده آنهاست که سرچشمه نظام و حکومت و قانون است ، و حاکمیت ، از همین اراده آنها سرچشمه میگیرد .

البته از دیدگاه تاریخی ، این اندیشه ، یك خیال خام بود . چو ن هیچ جامعه ای با اینگونه اراده و حتی با اراده به وجود نیامده است . چون اول باید جمعی بوده باشد و امکانات و وسائل تفاهم را داشته باشد، تابتواند باهم پیمان ببندند و روی یك مسئله تصمیم بگیرند . ولی **همین اندیشه ساختگی ، تاء ثیرات و نتایج شگفت انگیز مثبت و منفی در تاریخ سیاست و حقوق و انقلابات و دموکراسی و لیبرالیسم داشته است و دارد** . از جمله نتایج این فکر در دوره روشنفکری ، آن بود که همه پدیده ها را وقتی تقلیل به **ساخته ای از اراده** میدادند، فوری برایشان روشن و ثابت میشد ، واعتبار و حقانیت می یافت . چنانکه دین را ساخته چند خردمند یا سیاستمدار میدانستند که برای اغراض خاصشان ادیان را ساخته اند . اسطوره ها و تصاویر اسطوره ای را ساخته شاعر یا خردمندی میدانستند . و چون انسان از رعد و برق میترسید ، مفهوم خدا را میساخت .چون سیاستمدارمیخواست قدرت خودرا مستحکم کند ، دین و اخلاق میساخت . ومتأسفانه هنوز بسیاری از تحقیقات نویسندگان ما در ایران از همین دوره فکری پیشتر نرفته است . تازگیها مقالات یکی از این پژوهشگران را دیدم که با کشیدن چقدر زحمات و مراجعه به کتابهای فروانی ، و بکار بردن روش پژوهشی علمی، ثابت کرده است که سیمرغ ، دست ساز چند خردمند ایرانیست . خدا در ادامه این کار قوتش بدهد . و **هنوز بسیاری فکر میکنند ،آنچه در شاهنامه میآید ، دست ساز تفکرات فردوسی است از این رو نیز باید « یك دستگاه واحد فکری یا فلسفی » باشد** ، در حالیکه شاهنامه ، اسطوره هائی هستند که ازگوهر مردم ایران جوشیده اند ، **و لایه های گوناگون** دارد ، و موبدان و شاهان برای بهره کشیدن از این اسطوره ها ، کوشیده اند آنرا دستکاری کنند .

هرچند اندیشهِ « قرار داد اجتماعی» صحت تاریخی نداشت ، ولی همین ارزش اراده که باید در ساختن حکومت شریك باشد ، سبب انداختن بسیاری از حکومتها و انقلابات و سرنگونی رژیم ها شد . این درست بود که حکومتها و

قدرتها از هر گونه اش ، چه دینی و چه سیاسی و چه اجتماعی و چه اقتصادی ، برای تحکیم و ابقاء قدرت خود ، از مفهوم « قرارداد اجتماعی» استفاده برده بودند ، و تابعیت مردم را از خود به یك پیمان و عهد و میثاق و قرارداد اولیه ای بازمیگردانیدندکه در دوره نیاکان ، با نیاکان آنها بسته شده است .

محمد در قرآن این اندیشه توراتی را از دامنه تاریخ ، به دامنه فطرت ووجود و ماوراء الطبیعه کشانید . مردم در همان صلب آدم ، با خدا در آغاز خلقت پیمان تابعیت با خدا و رسولانش بسته اند که همیشه تابع آنها باشند . در صُلب آدم ، همه مردمی که تا آخرالزمان خواهند آمد موجود بودند و در آنگاه با اراده آزاد خود ، با خدا پیمان بسته اند که فقط خدا و رسولانش ، حق حاکمیت بر آنها را دارند .البته انسان باید بی اندازه ایمان قوی به این گونه تصاویر خیالی و ساختگی داشته باشد ، تا مانع از شك ورزی طبیعی و بدیهی اش به این اندیشه ها بشود .

بدینسان قدرت و حکومت ، که نیاز به کار برد زور و اکراه و اجبار دارد و به این زورو اکراه باید حقانیت بدهد، در هرجائی نیاز به قرارداد یا پیمان یا عهد و میثاق حاکمیت داشته است ، تا به مردم بگوید و بفهماند که شما یا نیاکان مقدس و محترم خودتان بجای شما ، با اراده تان و یا باا راده اشان ،یعنی کاملا ازادانه، چنین پیمان عبودیت و اطاعت و انقیاد را بسته اید و بسته اند ، و چون ماهیت اراده آنست که آنکه چیزی را اکنون میخواهد ، میتواند همانچیز رافردا نخواهد ، طبعا بایستی پیمان ، همیشه لغو ناپذیر گردد .

یعنی مردم ،آزادانه پیمانی و عهدی ومیثاقی بسته اند ،و با آن پیمان و میثاق و عهد ، آزادی خودرا که فقط در همان لحظه کوتاه قرارداد و پیمان و میثاق داشته اند ، لغو و نفی و طرد کرده اند . در واقع این کار ، یك فریب یا چنگ وارونه زدنست . پیمانی که از آزادی مشتق میشود ، آزادی را نفی میکند .

و چون **فریب ،و چنگ وارونه زدن کار اهریمنست** ، خواه ناخواه قدرت و « پیمان حاکمیت بستن » در شاهنامه ، به اهریمن برگردانیده است . این اهریمنست که نخستین پیمان حاکمیت خودرا با انسان می بندد . بر عکس تورات و انجیل و قرآن که این الله و یهوه و پدرآسمانی هستند که سرچشمه عهد و میثاق هستند .

برای ایرانی ، نخستین حکومت ، حکومت فرّی هست که نیاز به پیمان ندارد ، بلکه پیامد مهروفرّی هست که از انسانها بطور خودجوش میترواد و می تابد . از این رو نیز در داستان کیومرث که انسان نخستین ایرانی باشد، پدیده میثاق و سرکشی و گناه نمی آید . و **در داستان جمشید** ، که در آغاز، پیش از پیدایش تصویر کیومرث ، انسان نخستین بوده است و همه ویژگیهای نخستین انسان اجتماعی و سیاسی را در شاهنامه حفظ کرده است ، **خواستن ، به اوج بارآور خود میرسد ، و خواستن تا انجائی بارآوراست که همراه و همکار با زایش و رویش و تراوش و جوشش و جستجو هست** . و درهمه جا، این همکاری دیو با اوست که اورا (خرد و خواست اورا) پیروز میسازد .

او با این فرّش ، نیاز به رابطه پیمانی ندارد ،آنکه فری تابنده دارد ، و مردم را با اعمال درد زدا و پرورنده اش به خود میکشد، نیاز به پیمان ندارد . **مهر وفر ، نیاز به پیمان ندارند . از این رو نیز هست که نخستین پیمان حاکمیت ، به اهریمن در داستان ضحاك نسبت داده میشود نه به جمشید** .قدرت و « پیمان حاکمیت باانسان برای تابعیت » ، از دید مردم ایران ، یك کار اهریمنی بوده است . آیا اندیشه ای بالاتر ازاین در ادبیات جهان میتوان یافت که سرچشمه «دموکراسی ازادیخواهانه » باشد ؟

بحث پیمان و رابطه آن با حاکمیت و قدرت ، در داستان ضحاك و اهریمن ، در نخستین برخوردشان ، طرح میگردد .پیش از ان در شاهنامه پیمانی به هدف حفظ قدرت، وجود ندارد . ابتکار این کار به اهریمن نسبت داده میشود .

قدرت با این پیمان ، پیدایش می یابد . حکومت برشالوده فر ، نیاز به پیمان و میثاق و عهد ندارد . کیومرث و هوشنگ و تهمورث و جمشید ، نیاز به پیمان ندارند . **با پیدایش خرد و خواست ، پیوندها نیز برای حقانیت دادن به خود، باید نشان بدهند که به خواستن و به آزادی اراده فرمانبران بازمیگردند** . بحث پیمان ، همیشه بحث آزادیست . بدون آزادی اراده و آزادی ، نمیتوانست پیمانی بست که اعتبار و التزامی داشته باشد . فقط مسئله آنست که آیا با این پیمان ،طومار آزادی بسته میشود یانه ؟ آیا پیمان، که ارزش و اعتبارش به آزادی اراده هست ، موقعی نیز معتبر است که آنانیکه پیمان بسته اند ، دیگر آزادی لغو ونسخ پیمان را نداشته باشند ؟ درست قرار داداجتماعی که با لیبرالیسم طرح شد ، یك جریان همیشگی بود . قرار داد یکبار برای همیشه بسته نمیشد ، بلکه همیشه بستن و فسخش به هم پیوند داشتند . همیشه ملت میتوانست قرار دادش را فسخ کند . ولی **حاکمیت سلطنتی و دینی ، نیاز به مفهوم پیمانِ لغو ناپذیر و ابدی داشتند** . آزادی پس از بستن پیمان ، پایان می یافت . بنار براین حکومت در ایران هنگامی حقانیت داشت که استوار بر فر (کشش) باشد نه بر پیمان .

به هرحال با برجسته شدن پدیده خواستن در انسان ، پیوند میبایست بر بنیاد خواستن با دیگران قرار بگیرد ، حد اقل پیوند حاکمیت با مردم ، باید بر اندیشه ای ساختگی از چنین پیوندی قرار بگیرد . ولی در این داستان پیمان بندی اهریمن با ضحاک ، که نماد نخستین قدرت در اسطوره های ایرانست ، و پس از حکومت فری جمشیدی میآید ، **پیوندِ خواستی تابعیت را نتیجهِ « یك فریب » میداند . انسان در اثر یك فریب است که تن به تابعیت از قدرت و حکومت قدرتی میدهد** . ضحاک ، مانند پدرش که مردبی آزار و مهربانیست ، مهر دارد و عاشق معرفت است . ضحاك از همان آغاز، ضحاك نیست ، بلکه حاکمیست که بتدریج تبدیل به ضحاك میشود. ضحاك ، پیش از ضحاك شدن ، بیوراسپ

بوده است .پیوند که از این پس میخواهد شالوده اش را بر خواستن بگذارد (پیمان باشد ، و از مهر که جُستنی و زایشی و تراوشیست فاصله بگیرد) احتمال فریفته شدن دارد . **آنکه پیمان می بندد ، در خطر فریب خورنست** . حتی در تئولوژی زرتشتیها ، این اهورامزداست که در پیمان با اهریمن ، اهریمن را میفریبد .(و نخستین پیمان ، پیمان با اهریمن است ، با کسی است که به او بی اندازه بد بینی و بی اعتمادی هست). از اینجا میتوان دید که چقدر آخوندهای زرتشتی، از تفکر نیرومندی دور بودند ، چون فریب دادن و چاره گری (حیله و مکر) برای یك پهلوان نیز نشان سستی بود ، تا چه رسد به خدا. جای بسی شگفتست که تئولوژی زرتشتی درست سوی وارونه شاهنامه است . در شاهنامه این اهریمنست که از پیمان سوء استفاده میبرد و در تئولوژی زرتشتی این اهورامزداست که با پیمان اهریمن را میفریبد . فقط وقتی خدا میبایست « مقتدر و حاکم » باشد و بزرگترین خواهنده و فرمانده باشد ، دست به مکر و فریب و چاره گری میزند .

خدایان زایشی و جوششی و رویشی ، آنچه هستند می نمایند و نیاز به فریفتن ندارند . علت اینکه هر پیوندی که بر اساس خواستن پدید میآید ، در خطر فریب است ، چون هر خواستنی ، گرایش به بیش از اندازه خواهی و بلافاصله گرایش به بی اندازه خواهی دارد . و در بی اندازه خواهیست که انسان ، اوج امکان فریب خوردن را دارد .

انسانی که بتواند به اندازه بخواهد ، هیچگاه فریب نخواهد خورد . فراموش نشود که جمشید ، در خواستنهایش فریب خود یا کسی را نمیفریبد ، بلکه گرفتار تراژدی خواستن میشود .

پس خواستن ، و پیوند در اثر خواستن (پیمان) ، تا آنجا تهی از فریبست که به اندازه ، خو استه شود . از این رو نیز پیمان بخودی خودش ، مطرود نیست .فریب بدینشکل پیدایش می یابد که ضحاك « علم به قدرت ، شیوه چیره شدن » را میخواهد بیاموزد، و علم چیره شدن بر دیگران ، نزد اهریمنست . علمِ قدرت نزد اهریمنست . ضحاك در این گرایش نهانی اش به

قدرت ، به داشتن این علم، علاقمند میشود . **این علم ، علمیست که بیان نیرومندی نیست ، چون اگر از نیرومندی بود ، از خود انسان میتراود ، چنانکه همه معرفت های جمشیدی از خودش و خردش میتراوند** . این علم بر عکس آن علم ، از دیگران دریغ داشته میشود . این علم را باید از اهریمن آموخت . و اهریمن فقط آنرا به کسی میآموزد که پیمان تابعیت همیشگی از او ، با او ببندد .

با یاد گرفتن علم قدرت یا دانش چیره ور شدن بر بشر و جهان ، انسان تابع و مطیع اهریمن میگردد . انسان با دست یافتن « به روش چیره شدن بردنیا و بشر در علوم » ، به آسانی در زیر قدرت اهریمن در میآید . « پیمان تابعیت از اهریمن » ، متلازم با دست یافتن به « علم چیرگی خواه » است ، و راه گریز از زآن نیست . و با رسیدن به این علم هست که تراژدی انسان آغاز میشود . او از این پس درمیان تنش و تعارض و تضاد « مهر » و « پیمان » ، به اینسو و آنسو کشیده میشود . چنانکه ضحاک پس از آنکه اهریمن طبق پیمان حاکمیتی با او بسته است از او قتل پدرش را میخواهد

چو ضحاک بشنید ، اندیشه کرد ز خون پدر شد دلش پر ز درد

کسی دلش پر از درد میشود که مهر شدید به پدرش داشته باشد ، و اندیشه کردن ، معنای ترسیدن و نگران شدن را دارد .

بابلیس گفت این سزاوار نیست دگرگوی که این از درکار نیست

هیچ نویسنده ایرانی به فکر آن نیفتاده است که این تراژدی ضحاک را بنویسد . مهر و پیمان، دوگونه پیوند هستند .« پیمان » بر بنیاد بدبینی به دیگری ، قرار دارد . کسی با دیگری قرار داد و پیمان و میثاق می بندد که از وفاداری و تعهد او در اثر تلون و تزلزل و فساد مزاجش ، اعتماد به او ندارد . **میثاق و عهد ، هم در قرآن و هم در تورات و انجیل ، بیان بدبینی خدا به انسانست** . پیمان ، پیوندیست که از « خواستن و اراده » ، سر چشمه میگیرد ، ومهر، تراوشی و جوششی و زایشی و رویشی و جستنی است . در مهر ، دروغ و فریب نیست . در مهر، اعتماد و اطمینان و

یقین هست . وقتی ایرج در برابر سلم و تور قرار میگیرد ، میتوان این اعتماد و اطمینان و یقین ایرج را در برابر اوج بدبینی و شکاکیت و بی اعتمادی و سوء ظن سلم و تور، دید . در همان آغاز، کیومرث به اهریمن بی نهایت اطمینان و اعتماد دارد . این نشان ساده باوری و بی خیالی نیست ، بلکه نشان نیرومندیست . نیرومند که مهر میافشاند ، یقین از ان دارد که انسان ، غنی است و در غنا آنچه درون اوست از او در چهره و گفتارش برون افشانده میشود . بدینسان می بینیم که طبق اسطوره ای که اثرش در شاهنامه باقی مانده است ، **اهریمن ، بنیاد گذار و مبتکر پیمان « حاکمیت - تابعیت » در جهان و تاریخ و اجتماعست ، نه اهورامزدا و خدا و نه اسپنتا مینو** . ودرست همین جا مسئله بزرگی طرح میشود که تا کنون کسی بدان نپرداخته است . چگونه میترا (مهر) که بنام ، تجسم مهر است ، خدای پیمانست و در سراسر مهر یشت ، کسی کوچکترین اثری از مهر از او نمی بیند .در همه تب و تابهای های خشمش با پیمان شکنان ، هیچگاه مهر نشان نمیدهد . و از بدبینی و بی اعتمادی به اینکه هرکسی پیمان میشکند ، همیشه درجوش و خروشست . این مسئله را در مقالات جداگانه باید طرح کرد . ولی اکنون برای بحث فعلی مان بیشتر به ماهیت پیمان میپردازیم . اهریمن ، در هنگام بستن پیمان ارادی با ضحاك ، به ضحاك نمیگوید که از ضحاك چه خواهد خواست . پیمان ، یك پیمان سراسریست . در واقع با این پیمان ، از آن پس ، اهریمن « هر چه بخواهد » ، باید ضحاك اجراء کند و حق اعتراض ندارد . در این پیمان سراسری ، نوع خواستهای اهریمن ، معین نمیگردد . اهریمن ، میتواند هرچه بخواهد ، بخواهد ، وضحاك مأمور است که همه آن خواستهارا بدون استثناء و بی قید و شرط اجراء کند . واین ماهیت حاکمیت و تابعیت مطلقست . انسان در یك آزادی کوتاه و گذرا ، پیمان می بندد که همیشه بدون شرط و قید از حاکم تابعیت کند، و از این لحظه ببعد ، دیگر آزادی تجدید نظر در پیمان ندارد .

این پیمان که آنچه حاکم میخواهد ، میتواند بخواهد ، استوار برآنست که

انسان یقین و اطمینان کامل دارد که او فقط میتواند نیک بخواهد و نمیتواند بد بخواهد . ضحاك نیز به همین نتیجه میرسد که « آنکه علم و معرفت دارد و به دیگران میآموزد ، از دیدگاه نیرومندی بدیهست که طبق همان علم و معرفت ، میزید و رفتار میکند » . در اثر همین یقین است که میانگارد ، اهریمن هر فرمانی بدهد ، طبق علم و معرفت خواهد بود . ولی گوهر اهریمن ، چنگ وارونه زدنست . **اهریمن ، بر ضد علم و معرفتی که میآموزد ، عمل میکند. اهریمن ، برضد حقیقتی که تبلیغ میکند ، بر ضد ایده الهائی که پروپاگاند میکند ، رفتار میکند** . در واقع در اینکه از ضحاك میخواهد پدرش را بکشد ، بر ضد مهر به پدرش از او میخواهد . و چون خرد ، پاسدار زندگیست ، از او عملی بر ضد خرد میخواهد ، و دراینکه « مهر بپدر» در اینجا ، نماد هر مهر دیگریست ، در واقع از او میخواهد که هرجانی را بیازارد . و داستان ضحاك بلافاصله پس از قتل پدرش به بیمهری به سراسر جهان جان و انسان کشیده میشود .
اهریمن ، و بطور کلی هر حاکمی و مقتدری ، پیمان می بندد ، چون در این پیمانست که میتواند چیزهائی را از دیگری بخواهد که اگراو اختیار و آزادی داشته باشد(بتواند پیمان را فسخ کند) ، نخواهد پذیرفت . پیمان می بندد تا چیزهائی را بخواهد که بر ضد خرد و مهر است و هرکسی فقط به اکراه میپذیرد که بر ضد خرد و مهرش رفتار کند . در واقع با قداست بخشیدن به پیمان (فسخ ناپذیر ساختن آن) با دین و اخلاق ، مطیع را ملتزم به کردن کارهائی میکند که بر ضد اخلاق و دین هستند . او با پیمان ، اخلاق و دین و ایده آلها برای نفی اخلاق و دین و ایده الها را بکار میگیرد .چون پیمان ، موقعی التزام آوراست که بوسیله اخلاق و دین و ایده آل ، مقدس ساخته شود .

آیاحکومت حق دارد مارا بیازماید ؟

آنچه از خاطرات روزگار آموزش در دبستان و دبیرستان و دانشگاه بیاد همه میماند ، این تجربه تلخست که **آنکه مارا می آزماید ، برما قدرت دارد**، و ما از او میترسیم و اکراه داریم . شاید ما با این تجربه دراز، چنان خو گرفته ایم یا چنان از بیاد آوردن آن اکراه داریم که ازتعمق در این تجربه تلخ میپرهیزیم و روبرمیگردانیم . ولی آموزگار و دبیر و استاد ، همه ، نماینده یا دست نشانده و دست افزارِ قدرت یا قدرتهای برترازخود در اجتماع هستند که در خدمت حفظ و بقا و کار آئی آن قدرتها ، همه را میآزمایند ، و با این آزمودنها ، دست افزارهای قدرت را می پرورند و معین میسازند . درسخنان پیش آمد که **آزمایش کردن ، بیان غنای وجود انسانست** . از اینرو انسان نیرومند ، خود آزماست و هر نیرومندی به هفتخوانش میرود .

« آزمایش کردنِ با خود » ، سرچشمه همه آزمایشگریهاست . ولی برعکس، هر قدرتی در اجتماع ، راه وارونه آن را بر میگزینند . میگوید مردم و افراد ، حق آزمایش کردن ندارند ، و بدینسان نشاط آزمایشگری را از آنها میگیرند ، در عوض به خود ، این حق انحصاری را میدهند که آنهارا روزبروز و در سراسر عمر و در حین بالش و شکوفائی و آموزش بیازمایند (امتحان کنند) . نه تنها رفتار بیرونیشان ، بلکه آنچه در روانشان و اندیشه اشان

روی میدهد باید از سوی قدرت مرتبا آزموده بشود . انسان فقط حق آزموده شدن (امتحان شدن) دارد ، نه حق آزمایش کردن . **آنکه روی هر چیزی آزمایش میکند ، روح نشاط و لبریزی خودرا باز می یابد ، و آنکه هر روز آزموده میشود ، تاخودرا هر روز بهتر و بیستر تسلیم و سازگار با قدرت و موازینی که قدرت گذاشته بکند ، میترسد و عبوس و جِد و افسرده و سرکوبیده و سست میشود** . حق انتخاب کردن در دموکراسی ، بیان همین حق آزمایشگری ملت است . ملت حق دارد ، دولتها راآزمایش کند . ملت حق دارد رژیمهای گوناگون را بیآزماید (برای انطباق دادن به معیارها و اندیشه ها و خواستهایش) .ملت حق دارد نظامهای اداری و اقتصادی و اجتماعی و حقوقی گوناگون را آزمایش کند . ملت ، افکار و آراء و ایدئولوژیها و عقاید و اشخاص را آزمایش میکند . **آزمودن نه به معنی امتحان کردن بلکه به معنای آنکه همه این دامنه های زندگی را یك آزمایشگاه میداند .**
فکر و سیاست و حقوق و سازمان و نظام و قانون مواد آزمایشگاهی او هستند . آزمودن به معنای امتحان کردن ، برای آنست که همه چیزها را طبق معیارخود سازیم ، واین تحمیل قدرت خود است ، ولی **آزمایش کردن ، بازی کردن با یك چیز است تا بتوان امکانات نهفته در آنرا کم کم جست و یافت** . انتخاب کردن ، بر اساس این اندیشه قرار ندارد که در آغاز مردم یك بیك این افکار و آراء و اشخاص و احزاب و عقاید و ایدئولوژیها را میشناسند ، وسپس طبق این معرفت وسیع ، انتخاب میکنند ، تا قدرت خود را بر آنها تحمیل کند . ملت ، هیچگاه چنین راهی نمیرود ، بلکه ملت ، نه تنها امتحان میکند بلکه آزمایش میکند . همه را آزمایش میکند ، و از راه و روش همین آزمایشهایش هست که به معرفت میرسد. **ملت در آزمایشها ، اشتباه میکند و فریب میخورد و از همین اشتباهات و فریب خوردنها ، به معرفت سیاسی و اجتماعی و حقوقی میرسد، و از هر اشتباهی و فریبی که یاد نگرفت و به معرفت نرسید ، یا**

خرافاتش اورا از معرفت با زداشت ، آن اشتباه را دوباره تکرار خواهد کرد .ملت نیرومند از اشتباهات و فریب خوردنهایش نمی نالد و نومید نمیشود و تقصیر خودرا به گردن دیگران نمی اندازد. از این رو نیز هیچ قدرتی حق ندارد این نیروی آزمایشگر ملت یا افراد را سد کند ، و این غنای وجودی آنهارا از آنها باز گیرد .

در شاهنامه ما با این سراندیشه بزرگ در هفتخوان رستم ، روبرو میشویم که هر نیرومندی ، خود ، خود را میآزماید تا آنچه را در خود نهفته دارد ، بشناسد و بیابد . این کار تنها یك کار فردی نیست ، بلکه یك اجتماع نیز خود را میآزماید ، با خود آزمایش میکند ، با رهبران و افکار و عقاید و نهادها و سازمانهای خود آزمایش میکند .**حق به خود آزمائی ، بزرگترین آزادیست** . انسان دردرون تخمه وجودش ، پوشیده و ناگسترده .هست ، و در این خود آزمائیهاست که این خود ، گسترده میشود . این سر اندیشه ای بسیار بزرگست و اگر در همه دامنه ها گسترده شود ، سرمایه همه آزادیهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دینی و علمی و صنعتی است . بر عکس این سر اندیشه ، هر قدرتی میکوشد ، این حق را از افراد و مردم بگیرد . بدینسان که میگوید، « حقیقت و یا خدا » ، منحصر و واحد هست و فقط اوست که حق انحصاری آزمودن همه را دارد . همه باید خودرا چه در درون و چه در بیرون طبق آن سازند . نه تنها طبق آن رفتار کنند ، بلکه طبق آن نیز بیندیشند و احساسات و عواطفشان با آن بخواند .

اینست که هر قدرت و حکومتی ، گرایش شدید به عینیت دادن خود با حقیقت یا با خدا یا « با معرفت و علم منحصر به فرد » دارد ، تا تفکر و عواطف روانی مردم را در اختیار خود بیاورد . آزمودن ، که تلاش برای خودادن افراد به معیارهای حکومتیست ، نه تنها در بنیادهای آموزشی بکار برده میشود ، بلکه دستگاه امر به معروف و نهی از منکر که قسمتی ازانجام آن به خود مردم واگذارده میشود تا رفتار ر افکار فرد به فرد را بازرسی کنند و بیازمایند تا انطباق کامل با حقیقت و دین و ایدئولوژی داشته باشد ، شکل

به خود میگیرد.و **جاسوسی کردن در اعمال و افکار مردم ضرورت ذاتی این آزمودنست** ولو آنکه هزار بار نیز امر بشود که جاسوسی نکنید . **آنکه امر به معروف و نهی از منکر میخواهد ،بطور ضمنی جاسوسی میخواهد** . هر قدرتی ، میکوشدتا آنجا که بتواند افراد را در ژرفترین لایه های وجودشان ، بیازماید (امتحان کند) ، تا دست افزارهای خودرا برای قدرت داشته باشد . نخبگان هر ملتی، همین دست افزارها هستند که در یك سلسله از آزمودنها آماده به خدمت قدرت شده اند . آنکه حق آزمودن ، یا انحصار قدرت آزمودن را دارد . حق و انحصار قدرت را نیز دارد .**با حق آزمودن تفکر و روان ، آزادی از دانشگاهها و همه سازمانهای آموزشی و پرورشی گرفته میشود** . برای همین میباشد که هیچ دیانتی و دستگاه فلسفه ای و ایدئولوژئیی و جهان بینی نباید حق آزمودن (امتحان کردن) مردم را به هدف منطبق و هم آهنگ ساختن مردم به معیارهای خودش داشته باشد . این حق ، حق بازداشتن مردم از استقلال فکری و روانی و بازداشتن فرد از خود شکوفی و خودجوشی است . و هیچکس و هیچ جامعه ای و حکومتی حق آزمایش کردن با یك جامعه یا ملت را ندارد ، بلکه این حق منحصر به فرد خود آن جامعه و ملت است که اگر خواست و تا آنجا که خواست ، خود را آزمایش کند . حکومتی که خودرا با حقیقت یا دین یا ایدئولوژی عینیت داد ، در ماهیتش « حکومت آزماینده و امتحانگر » است . حکومتی که ماهیتش قضائیست ، حکومت امتحانگر است (مانند حکومت آخوندی). چون رژیمهای مارکسیستی و رژیمهای گوناگون اسلامی همه ماهیت امتحانگر دارند ، باید به زدایش این عنصر در حکومت توجه فراوان داشت . **آزادی اجتماعی و سیاسی و حقوقی و فکری و روانی هنگامی میافزاید که این حق و قدرت از حکومت و سازمانهای دینی و ایدئولوژیکی گرفته شود ، و « انتخاب نخبگان اداری و دانشگاهی » به هیچ روی نباید بر معیارها و آموزه های دینی و ایدئولوژیکی باشد** . در شاهنامه ، فریدون

فرزندانش را که سلم و تور و ایرج میباشند میآزماید . آزمودن آنها در خطر ها ، برای آنست که « فر» و « فرزانگی » و « افسون شاهی = نیروی کشندگی مردم »و « مردانگی » و « مردمی » هرکدام آنها نمودار بشود . معیارهای آزمودن ، همه معیارهای اخلاقی اجتماعیست ، نه دینی ونه ایدئولوژیکی . و **هدف آزمایش کردن ، برای گسترش توانائیهای نهفته هر فرد ، در هنرهایش هست ، نه برای « انطباق یابی فردیت با آموزه ها و امر و نهی های یك دین یا ایدئولوژی »** . بزبان امروزی ، رفتار، با معیار ارزشهای اخلاقی اجتماعی سنجیده میشود نه با معیارهای دینی - ایدئولوژیکی . و چنانچه خواهیم دید ، این ویژگی ، یکی از بزرگترین ویژگیهای « حکومت دنیوی » است . **حکومت ، موقعی دنیوی (secularization) میشود که حکومت ، تابع ارزشهای اخلاقی بشود و از تابعیت دین و ایدئولوژی در بیاید** . البته همین اندیشه آزمودن بوسیله پدر که حاکم نیز هست ، در داستان هفتخوان رستم ، تعالی می یابد ، یعنی هر گونه مرجعیتی که حق آزمودن را داشته باشد ، حتی پدر و حاکم منتفی و طرد میگردد . آزمودن خود ، حق خود فرد میشود . در تفکرات اگونال(agonal) یونانی ، این مردمند که قهرمانان را در واقع در مسابقات میآزمایند . چون سراسر توجه قهرمان، متمرکز در بردن در مسابقه در پیش چشم تماشاگران هست ، درحالیکه سراندیشه خود آزمائی ایرانی در خلوصش این گونه بردن را طرد میکند . **آزمودن خود ، برای بردن و پیش بردن در انظار دیگران و جامعه نیست ، بلکه برای بیشترین شکوفائی خود است** . داوری کننده و امتحانگر و ارزیاب ، خود هر فردیست . شکوفتن خود ، استحاله به « نمایشگری و بازیگری و ریا و تظاهر و دوروئی » نمی یابد . یك نقص دموکراسی در اروپا از همین « نمایشگری نامزدهای انتخاباتی » سرچشمه میگیرد . مسابقه در « خودرا جالبتر و چشمگیرتر نشان دادن » مترکز میشود ، نه در ویژگیهای فرزانگی و فرّی و مردمی خود را شکوفا ساختن .

رستم ، در خود آزمائیهای هفتخوانش بدون ناظر و تماشاگر، شکوفا میشود و بدان جا میرسد که حتی **هدف** را جزو مرحله ای از آزمایشهای خود میشمارد . **کاوس ، هدفی را که بر اثر بی اندازه خواهیش گذارده بود و در رسیدن به آن ورشکست شده بود ، رستم به همان هدف ، بدون آنکه آن هدف را بخواهد ، میرسد** و مازندران را میگشاید و بر دیو سفید پیروزمیگردد ، اما همین آخرین خان نیز هدفش نیست ، بلکه یك مرحله خود آزمائیش هست و **هدفش بر عکس کاوس ، رسیدن به « چشم خورشید گونه » است** ، نه تنها برای خودش ، بلکه برای همه سپاهیان ایران و در رأسش برای شاه و حاکم و حکومت ایران .
آنکه آزمایش میکند ، « آنچه را میآزماید » برایش روشن نیست . انسانی که خود را می آزماید ، در خودش نیروهای فراوانی هست که نمیتواند بشناسد ، **از این رو او خودرا با کورمالی در تاریکی میجویدو چون این کورمالی در تاریکی استوار بر احساس غنای وجودی اوست** ، از این جستجو در تاریکی ، از این آزمایشگری ، خشنود و شاد میشود . کسیکه سست است ، یعنی کمبود دارد ، از آزمایشگری میترسد و در پی تکیه گاه یا آویزشگاه میدود تا بتواند چنگ در آن بزند .
نشاط در جستن ، در حدس زدن ، در پیش بینی کردن ، در برخورد با آنچه ناگهانیست ، روان سراسر آزمایشگریهای او هستند . آنکه آزمایش میکند در اثر همین احساس سرشاری و غنای خود ، از خود یقین دارد . او از برخورد با اشتباهات و گمراهیها و فریب ها نمی ترسد. کسیکه سست هست ، از اشتباه و بیراهه رفتن (راه غیر عادی رفتن) و فریب خوردن وحشت دارد . فراموش نشود که **انقلاب صنعتی غرب ، از همین روح آزمایشگری جوشید، نه از تلاش برای ایجاد رفاه و رفع نیازهای اقتصادی که ما در کشورهایمان دنبال میکنیم** . این دو چیز کاملا مختلفست . یکی بیان غنای انسانست و دیگری بیان کمبود و سستی انسان . و تجلی آن غنای وجودی انسان سبب شد

که حتی تحولات در خود دین مسیحیت ایجاد کند و آنهارا مجبور به تجدید نظر و تجدید تأویل کند . **همینطور دموکراسی تا از این روح آزمایشگری ، و از این اندیشه که انسان آخرین مرجع آزماینده است سرچشمه نگیرد ، کالبدیست بی جان .** به هر حال آزمودن هر چیزی ، ازمایش کردن هر چیزی ، در پایان چیزی جز آزمودن خود نیست . ما درمقالات دیگر نتایج سیاسی ـ حقوقی ـ اقتصادی ـ فکری و فلسفی این سر اندیشه را خواهیم گرفت و مطلب را خواهیم گسترد و نشان خواهیم دید که یك حکومت امتحانگر مانند حکومت اسلامی ایران ، این ماهیت آزمونگری را چگونه در همه ابعاد اجتماعی ـ سیاسی ـ حقوقی ـ آموزشی و روانی و فکری تنفیذ میکند . درهفتخوان رستم ، سراندیشه بزرگترین آزادیهای انسان نهفته است .

این رسالت ایرانیست که برای « حق هر انسانی به زندگی در گیتی » پیکارکند ،نه آنکه به جهاد دینی و ایدئولوژیکی برود

با داستان کیومرث ، در شاهنامه یکی از بزرگترین سراندیشه های ایرانی ، در روشنترین و ساده ترین شکلش عبارت بندی شده است . نخستین داستان در اسطوره ها ، و محتویات آن ، محتوی پایدارترین ارزشهای یك ملت میباشد . اگر چنانچه در این داستان ، از شکل شاهی که به کیومرث داده شده بگذریم ، و به آن توجه کنیم که با وجود این تغییر شکل ، هنوز کیومرث ، نخستین انسانست ،و طبعا با او و ویژگیهای او ، فطرت انسان و ارزشهای بلند انسانی بحث میشود ، و طبق همین فطرتست که او « فرّ » دارد ، بنا براین **در هر انسانی به طور کلی ، ویژگی جهانداری و شاهی و نیرومندی هست** ، وطبق این ویژگی نیز انسان ، شاهست ، میتوان به سر اندیشه بزرگ دیگری در این داستان آشناگردید . چنانکه بارها گفته شد ، **فر از هر انسانی می تابد ، یعنی انسان ، سرچشمه پیونددهنده انسانها به همدیگر و همچنین سرچشمه نظم و حقوق و معرفتست . از ذات انسان ، معرفت و حقیقت و حقوق و قوانین و نظم سیاسی میروید و میجوشد .**

در داستان کیومرث در شاهنامه ، نخستین پیکاربا اهریمن آغاز میشود ، و این

پیکار برای آنست که اهریمن میخواهد « انسان » را بیازارد ، و به زندگی او آسیب بزندو اصالت اورا بگیرد ، و اورا از سرچشمگی نظم و حق و حقیقت بیندازد ، و سیامك از سروش ، این آموزه را یاد میگیرد که برای زندگی هر انسانی که در خطر میافتد باید بایستد و پیکار کند، چون کیومرث ، نماد هر انسانیست . **سروش** ، نه تنها حامل حقیقت است ، بلکه **حقیقتش ، نگهبانی از زندگی هر انسانیست که در خطر میافتد ،و از این رو « یاری دادن و دفاع کردن از ستمدیدگان و زیر دستان و کسانی که زندگانیشان مورد آزار واقع شده است » رسالت اوست** . طبق اوستا ، سروش فرزند مادرخدا آرامتئی است .و آرامتئی ، شکل دیگری از سیمرغ یا « خدای مادر » میباشد . طبعا همانند سیمرغ ، رسالتش « مهر ورزیدن به جانهاست » و باید به یاری جانهائی بشتابد که در خطر آسیب دیدن هستند . و رابطه برادرش راشنو خدای قضاوت با« **درخت همه تخمه** » که سیمرغ برفراز آن در دریای فراخکرت نشسته است، در **راشنو یشت (اوستا)** تائید میگردد . بنا براین ماهیت سیمرغی سروش ، روشن میگردد و شاید روی همین اصل نیز بوده است که زرتشت ازآن پرهیزیده است که سروش را به عنوان فرشته الهام یا وحی خود بپذیرد .

بدینسان می بینیم که طبق اوستا این رو سروش ، با جبرئیل قرآنی و روح القدس انجیلی فرق فراوان دارد . و سروش ، در خدمت سیمرغ یا آرامتئی گماشته نگهبانی جانهائیست که در خطرند و مورد آزار واقع میشوند و طبعا پایند « قداست جان به عنوان برترین گوهر است » . سروش که به یاری کیومرث میشتابد و برای رفع خطر ، خبر توطئه اهریمن را برای آزردن کیومرث به سیامك میدهد ، بوظیفه سیمرغیش رفتار میکند . سیامك با این خبر ، مکلف به نگاهبانی زندگی کیومرث میگردد ، وبرای نگاهبانی زندگی او از آزار اهریمنی ، جان خودرا می بازد .

بنا براین دراین داستان ، تنها نوع جنگی که برای ایرانی حقانیت دارد ، معین میگردد . انسان و حکومت ، فقط

حقانیت به یك نوع جنگ دارند ، و آن جنگ برای بازداشتن آزاردهندگان زندگانی دراین گیتی از آزار میباشد . بدینسان « جهاد عقیدتی و مبارزه برای ایدئولوژی » برای ایرانی ارزشی ندارند ، و به این گونه جنگ ، هیچگونه حقانیتی داده نمیشود .
برای ایرانی ، زندگی، جهاد برای عقیده و دین و ایدئولوژی نیست ، بلکه پیکار برای حفظ حق زیستن هر انسانیست .
فقط انسان و حکومت و سازمانهای دیگر، حقانیت دارند برای حق زیستن هر انسانی و برای بهتر زیستن و دیرتر زیستن هر انسانی در گیتی بجنگند .
تا چه اندازه این فکر سپس در شاهنامه یا در اسطوره های دیگر،گسترده شده است ، مسئله ای دیگر است . ولی این ایده آل متعالی ایرانی بوده است ، و به همین علت شاهنامه با این داستان آغاز میگردد . انحرافات بعدی از این معیار عمل ، با همین معیار سنجیده میشود ، نه آنکه آنچه بعد از این میاید و طولانی تر است ، معیار این داستان گردد . طولانی بودن یك داستان ، بیان اهمیت و برتریش نیست ، بلکه « **در آغاز قرار گرفتن یك سر اندیشه** » ولو بسیار کوتاه ، بیان برترین بودن و مهمترین بودنست . « جنگ برای داد » برای ایرانی فقط همین معنای « جنگ برای نگاهبانی حق زندگانی هر انسانی » را داشته است ، چون داد مانند عدالت معنای « توزیع » و تعادل در توزیع ندارد ، بلکه معنای « آفرینش زندگی » را دارد .
جنگ برای بقای یك ملت یا یك قوم یا یك دین یا حزب یا طبقه ، حقانیت نداشته اند ، بلکه جنگ برای حفظ زندگانی هر انسانی ، حقانیت داشته است . استنتاجات حقوقی و اجتماعی و سیاسی این سر اندیشه ، مارا به ژرفهای باور ناکردنی میکشاند که بعداً دنبال خواهد شد .
اگر اسطوره کیومرث را در چهارچوبه « رویدادهای دربارهای سلطنتی » قرار بدهیم ، مسئله ، تقلیل به یك « توطئه درباری از سوی اهریمن ، نزدیکترین دوست کیومرث ، برای ربودن قدرت » می یابد . ولی آنچه در این داستان

می آید قابل توجیه در این چهارچوبه نیست . کیومرث ، ولو عنوان شاه هم بگیرد ، از اصلش که نمونه و ایده آل هر انسانیست زیاد دور نمیشود . اگر بسراغ اسطوره کیومرث در بندهشن (داستان آفرینش ایرانی) برویم ، میتوانیم این داستان را به داستان بندهشنی پیوند بدهیم . در آنجا اهریمن با آزردن کیومرث و گاو (نخستین جان و سرچشمه همه جانها) ، سبب پیدایش و آفرینش همه انسانها و همه جانداران میگردد . آزار اهریمن ، قادر به نابودکردن زندگی نیست ، بلکه توانا به آفریننده ساختن زندگیست . در شاهنامه ، که تفکر، از جهان اخلاقی و دینی، وارد در دامنه سیاست میشود ، داستان تنگتر و حقوقی تر میگردد . آزردن ، از این پس همیشه آفریننده نیست ، بلکه برعکس ، « نابود سازنده » نیز هست .

سیامك در این نبرد و از آزار اهریمن ، فوری بناحق کشته میشود ، بی آنکه این آزار ، سبب آفرینندگی او بشود . بنا براین مسئله « نگهبانی زندگی از آزار در گیتی » برای کیومرث طرح میگردد . وظیفه سیاست و ارتش ، نگاهبانی زندگی در این گیتی از هر گونه آزاریست .

بدینسان در بندهشن نیاز به دفاع از زندگی نبود ، چون آزار ، فقط انگیزه ناب به آفرینندگی بود . **درشاهنامه با داستان کیومرث ، برای نخستین بار مسئله « حق به زیستن » و « حق دفاع از زیستن » طرح میگردد** . یك کتاب پهلوانی و سیاسی ، نیاز به طرح این مسئله در همان آغاز دارد ، چون بدون حقانیت ، او نمیتواند رو به هیچ پیکاری بکند . کسیکه ایمان به قداست گوهر زندگی در همه به عنوان برترین ارزش دارد ، نمیتواند بدون حل این مسئله به جنگ بپردازد و از خود دفاع کند . چون دشمن او نیز یك انسانست که در جنگ باید زندگی او را آسیب زد و آزرد .

در این داستان ، بخودی خودش ، میتوان دید که « یك وظیفه اخلاقی » تبدیل به یك « تکلیف حقوقی » گردیده است . از یك سو هر انسانی فقط به عنوان داشتن جان (زندگی) ، حق مساوی در

زیستن با دیگران دارد .

« بگذار هرکسی زندگی بکند » ، یك وظیفه درونسوی اخلاقی فرد نمی ماند که هم میتواندآنرا بکند و هم میتواند آزادانه از انجام دادن آن صرفنظر کند ، بلکه **هرکسی حق به زیستن » دارد ، واین حق بزیستن ، دیگری را مکلف میکند که به زندگی او آسیب نزند ، و همچنین دیگری را مکلف میکند که هرکس بخواهد به او آسیب بزند ، آسیب زننده را از آزار باز دارد و برای اینکار ، تعهد حقوقی دارد** .اگر دیگری در موقع آسیب یابیم به دفاع از من نپردازد ، از دیدگاه حقوقی مقصر است . من حق دارم از او ادعای اجرای این تکلیفش را بکنم . **همچنین من از حکومت و حاکم ادعای این حقم را که نگاهبانی زندگانیم از آزار باشد ، میکنم** . آسیب زدن به زندگی در هرجائی و به هرکسی ، به تو حق میدهد که برای حق زندگانی کردن او پیکار کنی . و درست همین گونه حق است که هم به حکومت یا حاکم و هم به همه اعضاء اجتماع داده میشود . **او حق به حاکمیت دارد ، وقتی زندگانی هر انسانی را نگاهبانی کند** . طبعا اگر به این تعهد وفادار نماند ، حق حاکمیت ندارد . و **همین « حق دفاع هر فردی از زندگی همه اعضاء اجتماع و تکلیف او به این دفاع هست که به او حقوق سیاسی میدهد** . او باید این وظیفه اخلاقی را با امنیت حقوقی بتواند در اجتماع انجام دهد . از سوئی هرکسی که زندگی میکند ، حق مساوی به زیستن و بهره وری از زندگی دارد . کیومرث ،نماد هر انسانیست . از سوئی هرکسی در اجتماع مکلفست که دفاع از حق زیستن دیگری بکند . بدینسان **زیستن در اجتماع ، هر انسانی را مکلف به نگاهبانی دیگران میکند** ، و این اصل ، بنیاد دموکراسیست . چون هرکسی تنها برای خودش نمی زید و همین تکلیف « پیکار برای زندگی دیگران » ، و داشتن تعهد برای زندگی دیگران ، نیاز به « اندیشیدن برای دیگران و اجتماع » دارد . خرد در شاهنامه، نقش بنیادیش « نگهداری جان » است ، ولی نه تنها

نگهداری جان خود میباشد ، بلکه نگاهداری جان هر انسانی به طور کلی میباشد . **خرد ، یك تعهد اجتماعی و انسانی و سیاسی و حقوقی دارد . خرد ، برای نگاهداری زندگانی همه میاندیشد .** خردی که فقط برای نگاهداری زندگی خود ، یا طبقه و قوم و امت و جنس و نژاد خود میاندیشد ، نسبت به وظیفه اخلاقی و حقوقی اش بیوفا شده است ، چون تعهد کلی و عمومی اش را تخصیص به یك محدوده تنگ داده است ، و در اثر تبعیض ، برضد زندگانی گروهها وا قوام و ملل و امم و طبقات دیگر شده است ، و نسبت به اصل کلیش بیوفا گردیده است .**جان و حق به زیستن ، تبعیض و امتیاز نمی پذیرد** .هرانسانی به طورمساوی ، حق به زندگانی کردن را دارد . و این حق را به گردن دیگران یعنی اجتماع و حکومت دارد . این حق ، دیگران را مکلف و ملتزم میسازد . یعنی او میتواند ادعای این حق را از اجتماع و حکومت بکند و از آنها این حقش را بخواهد .

این سر اندیشه بزرگ که در اسطوره کیومرث عبارت بندی شده است ، مانند تخمه ایست که میتواند جهانی از افکار از آن بروید . این وظیفه اندیشمندان ما بوده و هست و خواهد بود که آنچه در این تخمه هست بگسترندو به شگفتن بیاورند . جدگرفتن این اندیشه ها که هزاره ها در حالت تخمگی مانده اند ، آنست که فرصت بدهیم تا از تخمه سر برون آورند و ببالند . این تخمه هارا نیاکان ما به ما دهند که بکاریم و آبیاری کنیم و بپرورانیم ، و به ما نداده اند که در کنج انبار، دست ناخورده بگذاریم . ما وارث خرمنها ، برای خوردن و مصرف کردن و لذت بردن از آنها نیستیم ، **بلکه وارث تخمه هائی هستیم که نیاز به روئیدن و بالیدن و پرورده شدن دارند** . از جمله محتویات آنچه در همین داستان کوتاه که به نظر بسیار خرد و ناچیز میرسد نهفته و پوشیده است ، اینست که برترین پیوند میان انسانها ، پیوند مهریست و این پیوندناست که مارا مکلف به پیکار برای حق زیستن هر انسانی میکند . « مهر ایرانی » یك وظیفه بی سر و صدای درونسوی فردی نیست ،

بلکه تعهد برای حفظ حق زندگی دیگرانست . مهر ایرانی ، معنای عشق و محبت صوفیانه یا مسیحیت را ندارد .برگردان کلمات عشق و محبت ، کلمه مهر نیست . بدینسان برای ایرانی ، برترین پیوند ، پیوند مهریست ، نه پیوند های عقیدتی و دینی و ایدئولوژیکی .

مهر ، بر ایمان ترجیح دارد . برای نگاهداری مهر و پروردن مهر ، باید از پیوند عقیدتی و دین و ایدئولوژی گذشت . عقیده و دین را باید برای مهر ، قربانی کرد . بهترین نماد مهر میان انسانها ، زناشوئیست . در داستان زال و رودابه که از بزرگترین داستانهای شاهنامه است ، این برتری پیوند مهر بر عقیده و دین به عبارت میآید . پدر رودابه ، مهراب کابلی ضحاکیست . او پیرو عقیده و دین دیگریست . زال ، فرزند سیمرغست ، چون دست پرورده و آموخته سیمرغست . سیمرغ ، خدای مهر است . در آئین سیمرغ ، اصل ، مهر است ، و عقیده و دین و ملیت هیچکسی ، اورا از زناشوئی با دیگری کهایان به عقیده دیگر دارد ، باز نمیدارد . در اینجاست که باز آخوندها برضد زال بر میخیزند . زال میخواهد طبق آئین سیمرغی ، از حق سیمرغیش که آزادی ازدواجست بهره ببرد . از این رو همیشه ادعای آنرا میکند که او « مرغ پرورده » است . در داستان زال ، کوشیده میشود که این واقعیت با « پیمان بستن زال و سام در موقع بازگشت از البرز» پوشیده بشود . در پایان ، زال ، در این نبرد با آخوندهای تنگ بین که برای تعصب در دین ، اورا از ازدواج با رودابه باز میدارند ، او ، و طبعا سیمرغ ، پیروز میشوند . و ستاره شناسان پیش بینی میکنند که بر عکس همه استدلالات آخوندها که ازدواج دو عنصر و دو عقیده متضاد ، جز زیان ، پیامدی ندارد ، از این آمیزش عناصر متضاد ، بزرگترین قهرمان اسطوره ای ایران که رستم باشد ، پیدایش خواهد یافت . آنکه چون سیمرغ و برسالت از سیمرغ نگهبان ایرانست ، رستم میباشد که هم سیمرغ ، مامای او بوده است و هم پدرش پرورده سیمرغست ، یا به عبارت دیگر ، مادر حقیقی او سیمرغست . درست از

مهری که ورای عقیده ضحاکی و فریدونی قرار میگیرد ، رستم پیدایش می یابد . **نگهبانی ایرانی ، اصلیست که در رستم تجسم می یابد و پیدایش رستم ، از همان « ورای عقاید بودن مهر » است .** نگهبانی ایران را میتوان بر بنیاد ارزش و همبستگی گذاشت که فراز عقاید و ادیان قرار میگیرد .و نگهبانی ، همان کلمه سیاست و حاکمیت است .« تاج » ، نماد حاکمیت است و این فقط رستم هست که تاج می بخشد . یعنی سرچشمه و اصل حاکمیت در سیاست ایران ، از ویژگیهای رستم مشتق میگردد و یکی از همین ویژگیها ، پیدایش او از جمع اضداد ، از جمع ادیان متضاد ، از مهری که وراء عقاید قرار دارد ، میباشد . موقعی که پیوند عقیدتی ، برترین پیوند شمرده شود ، به هیچ روی نمیتوان اختلافات عقیدتی را نادیده گرفت . هر اختلاف عقیدتی در این صورت به گسستن مهر میانجامد . این برتربودن پیوند مهری بر پیوند عقیدتیست که در داستان کیومرث به عبارت میآید . و چون زناشوئی ، نماد همه مهر های اجتماعیست ، باید در تشکیل هر گونه اجتماع و سازمان و حزب و نهادی ، بر موانع عقیدتی پیروز شد و نگذاشت که پیوندهای عقیدتی و دینی ، انسانهارا از پیوندهای اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی باز دارند . نتایجی که از این اصل میتوان گرفت بسیار انقلابی و عمیق و گسترده است . از جمله نتایج آن **تقدم « همزیستی بر همکاری » است** . این همکاری نیست که باید به همزیستی بیانجامد، بلکه این همزیستی است که باید سرچشمه همکاری و هم کرداری و هم اندیشی ، گردد نتایجی که از این سراندیشه استخراج میشود ، نیاز به مقالات دیگر دارد و باید در مرزبندی آن با مارکسیسم روشن ساخت .

مابايد ازسر
پرسيمرغ را آتش بزنيم

نيمه نخستين شاهنامه ، نيمه اسطوره ايش هست . اگر با ديده اى دقيق و ژرف كه فردوسى از ما خواستار است به اين نيمه بنگريم ، ناگهان متوجه بزرگترين رازو حكمت نهفته در شاهنامه ميشويم . مردم ايران بطور ناخود آگاه ، اين سرانديشه خود را **عليرغم دين چيره برايران** ، در اسطوره هاى ايران در شـاهنامـه بازتابيـده اند . مـردم ايران در درازاى هزارها ، تجـربه اى تلخ از اين رويداد داشتـه اند كه دين با آنكه خود را تجسم ايده آلهـا و ارزشهـاى عـالى انسانى ميداند و هست ، ولى در واقعيت هميشه برضد آن پيكار كرده است و پاسداران و آخوندها و متـوليان و مبلغـان دين هميشـه بنام دين و خدا ، حتى بنام مهر و داد و خرد و يارى ستمديدگان ، برضدآن و براى سركوب كردن آنها جنگيده اند. البته در سراسر اين اسطوره ها ، **اين تقدم و برترى ارزشها و ايده آلها بر دين** ، نمودار و برجستـه ميگردد . آنچه در اين اسطوره ها و در شاهنامه در درجه اول اهميتست ، واقعيت بخشى به همين ارزشهـاو ايده آلهاست . **و قبول اين برترى و تقدم ارزش ها و ايده آلها بر دين و ايدئولوژيست كـه بنيـاد حكومت دنيـوئى (لائيك) و حكومت مدنى يا قانونيست .**

اینکه چرا دین علیرغم آنکه خود تجسم ایده الهاو ارزشهای عالیست و برای تحقق دادن به این ایده آلها و ارزشها به میدان میآید ، بزودی تحول به آلت پیکار با همان ارزشها و ایده آلها و سرکوبی همان ارزشها و آرمانها میگردد ، در شاهنامه به آسانی میتوان پاسخ آنرا یافت .

در مطالعات تاریخی میتوان به این نتیجه رسید که ایده آل میتواند بزودی « استحاله به ایده حقوقی « یا سراندیشه حقوقی » یابد ، و همچنین سراندیشه حقوقی ، استحاله به قوانین یابد، ولی نمیتوان مرزهای دقیق و روشن و مشخص ، میان این دامنه ها کشید، و استحاله از یکی به دیگری خیلی سریع صورت میگیرد .ولی **تحول یك ایده آل به یك ایده حقوقی و تحول یك ایده حقوقی به قوانین ، هیچگاه بیان عینیت آن قوانین با آن ایده ال یا با ان ایده حقوقی نیست** .

هیچگاه قوانین (و شریعت و فقه در دین) نمیتوانند ایده آل اخلاقی و ایده حقوقیش را در خود به تمامی بگنجانند و با آن کاملا عینیت داشته باشند .

هر قانونی هرچه هم کامل باشد نمیتواند عینیت با ایده حقوقی عدالت و با ایده آل عدالت داشته باشد . در این تحول ، پهنای ایده آل و کشندگی ایده آل ، در پایان در تحول به قوانین ، تبدیل به تنگی و خشکیدگی و بیجانی می یابد . **ایده آلی که هر انسانی را برمیانگیزد و به جوش میآورد و میکشد ، تبدیل به قانون و شرعی می یابد که باید بزور مردم را به آن راند و کشاند** . و هر دین و ایدئولوژئی در پایان برای جبران بی کششی اش و برای تحقق دادن آن قوانین ویا مراسم ، دست به زور و فشار و اکراه و اجبار و قدرت میزند تا مردم را با اجبار و اکراه به همان چیزهائی بکشاند که در شکل ایده آلیشان بدون زور و اکراه ، به خود میکشیدند . بدینسان دین و ایدئولوژی ، چه بخواهند چه نخواهند روزی ، قدرت طلب میگردند . اینست که دین و ایدئولوژی ، بزودی دامنه روحانی و اخلاقی و ایده آلی و متعالی و کششی و بقول ایرانیها فّری خود را که بر آزادی (نفی اکراه و اجبار) قرار دارد ، ترك

میکنند و یك سازمان قدرتخواه در کنار و رقیب حکومت ، یا شریك با حکومت میگردند، ویا آنکه خود جای حکومت را میگیرند . یا آنکه حکومت ، دین را بواسطه همین امکانات شگفت انگیز قدرتی که دارد آلت دست خودش میسازد و آنرا در خود حل میکند .شکست مارکسیسم نیز در زمان ما چیزی جز همین مسئله و **تنگ سازی یك ایده آل در یك نظام** نبود .

این ها افکاری هستند که شاهنامه در همان نیمه اول که حاوی اسطوره ها پهلوانی میباشد به ما ارائه میدهد . **اسطوره ها که در آغاز با « پیدایش خدایان » کار داشتند ، بتدریج از صحنه خدایان به صحنه پهلوانان انتقال داده میشوند** . از اینرو بسیاری از روابط و رویدادها ی میان خدایان و ویژگیهای خدایان ، به پهلوانان و روابط میان آنها انتقال داده میشوند، و یا پهلوانان ، نماینده آن خدایان هستند . برای آنکه به این راز نهفته در شاهنامه پی ببریم باید بدانیم **که رستم و زال که پهلوانان اصلی اسطوره های ایران هستند ، سیمرغی میباشند** .سیمرغ مانند آرامتئی و یا آناهیتا و یا گاو (که نخستین جان باشد و معنای اصلیش جان بطورکلی یا جانداران بطورکلی است) خدای مادری یا مادر خداست ، وروزگاردرازی بزرگترین خدای ایران بوده است .

هر پهلوانی به مادر یا پدر واقعیش نسبت داده نمیشود ، بلکه باید تباری عالی و خدائی داشته باشد . از این رو نیز مادر حقیقی (نه واقعی) زال که پدر رستم باشد ، سیمرغست . آنکه میپرورد ، مادر است . چنانکه مادر حقیقی فریدون ، گاو در کوه البرز میباشد ، نه مادر واقعیش فرانك ، چون از شیر آن گاو هست که پرورده میشود . در بندهشن در باره اینکه اهورامزدا هم پدر وهم مادر آفرینش هست میآید ، که او مادر آفرینش است ، چون همه را « میپرورد » . **در نخستین دوره ، نسبت یافتن به خدایان مادری ، اهمیت داشته است ، چنانکه سپس در دوره پدرسالاری ، نسبت یافتن به خدای پدری اهمیت بیشتر یافت** .پدر مسیح ، خداست .

اینست که زال ، فرزند سیمرغ ، خدای مادریست که تجلی مهر و داد و خرد میباشد و رساننده یاری به همه بیچارگانست و هرکسی را که از مقتدران و قوانین آزرده میشود ، به حریم مقدس خود راه میدهد و به او امنیت میدهد . در حریم او هیچ قانونی و قدرتی نمیتواند به جان پناهنده ،آسیب و گزند وارد آورد که همان آئین بست نشستن است و به سیمرغ باز میگردد . به همینسان زال را که پدر، طبق عرف معمول در جامعه، به علت سپیدی مویش دور میافکند ، در پناه خود میآورد و بفرزندی خود میپذیرد و اورا میپرورد و به او بینش سیمرغی میآموزد و زال تابع آئین سیمرغیست . بدینسان مادر زال که اصل کار است نه پدرش ، سیمرغست . و رودابه ، زن زال ، دختر سیندخت بود ، که معنایش چیزی جز « دختر سیمرغ » نیست . بنا براین از پسر سیمرغ (زال) و از دختر سیمرغست (رودابه دختر سیندخت) که رستم پیدایش می یابد . وآنکه رستم را به گیتی میآورد ، و دست در پیدایش رستم دارد و او را از خطر مرگ در زادن میرهاند ، باز سیمرغست . این مامائی سیمرغ در زادن رستم از مادر واقعیش ، بیان دیگر از آنست که رستم فرزند مستقیم سیمرغست . مادر حقیقیش ، همان سیمرغست . ولی در هفتخوان اسفندیار ، می بینیم که اسفندیار ، به جنگ باهمین سیمرغ میرود و اورا میکشد .اسفندیار و گشتاسپ پدرش ، نخستین حامیان زرتشت و گسترنده دین زدتشت هستند . این دشمنی با سیمرغ را در اوستا میتوان بآسانی دید و شناخت . آخوندهای زرتشتی بر ضد آئین سیمرغی برخاسته بودند و به احتمال قوی خود زرتشت نیز این خدا را طرد کرده بود .

در آئین مادری ، بزرگترین گناهها و جرمها کشتن مادر است . در واقع اسفندیار ، مادر حقیقی زال و رستم را در هفتخوانش میکشد و رستم و زال مکلفند که با او بجگند و از او انتقام بگیرند . مسئله بنیادی در اینجا درك عینیت رستم با سیمرغ ، و عینیت

اسفندیار و پدرش گشتاسپ با اهورامزدا ست . در متون دینی ، تصویری که از اسفندیار و گشتاسپ کشیده میشود ، بکلی با این تصویر شاهنامه فرق دارد . در شاهنامه گشتاسپ و اسفندیار، قدرتخواه و قدرت پرست هستند . و برای رسیدن به قدرت هر دو آماده هستند که رستم را که سراسر عمر درازش را در خدمت مردم ایران سپری کرده مورد توهین قرار دهند و اورا به زنجیر بکشند و به او ستم روا دارند . **رستم که برترین نماد مهر و داد و « یاری به ستمدیدگان » هست ، در برابر اسفندیار که درست نماد اهورامزداست قرار میگیرد** . سیمرغ که خدای مادریست (کلمه زن ، یعنی اصل زندگی ، یعنی آنچه همیشه زنده است و هیچگاه نمیمیرد و برعکس مرد ، یعنی آنکه میمیرد) هیچگاه نمیمیرد ولو آنکه هزار بار نیز کشته شود . از این رو نیز می بینیم که سیمرغ در نبرد اسفندیار با رستم باز زنده میشود و به کمك رستم میشتابد و درکنار رستمست . در اینجا دین و قدرت (اهورامزدا) ، در برابر ارزشها و ایده آلهای « مهر و داد و خرد و یاری به بیچارگان » میایستد و میکوشد آنهارا از بین ببرد . در شاهنامه ، سیمرغ ، شکل « خدای مادری » را دیگر ندارد ولی تجلی ارزشها ی « مهر و معرفت و قداست زندگی » هست . اگر در نظر گرفته شود که نیمه اول شاهنامه در واقع داستان رستمست و همه داستانهای دیگر حواشی آن هستند ،اهمیت این مطلب را میتوان شناخت . سیمرغ علیرغم دشمنی و کینه اسفندیار به خود ، وعلیرغم آنکه به فرزندش رستم آسیب زده است ، میکوشد طبق اصل سیمرغی رفتار مهر آمیز با او بکند و برستم میاموزد که حتی المقدور از نبرد بپرهیزد ، ولی نقطه ضعف اسفندیار را که همان نقطه ضعف خدایش اهورامزداست ، به او میشناساند . ولی پیروزی رستم را بر اسفندیار یك تراژدی میداند ، اگر رستم بر اسفندیار پیروزگردد ، بزودی خواهد مرد . و **همین تراژدی میان اهورامزدا و سیمرغ و یا جنگ میان دین با ارزشها و ایده آلهاست . در واقع شاهنامه علت گمشدن عظمت ایران را همین تراژدی میان «دین با حقیقت » با «مهر و داد و خرد »**

میداند . این تراژدی پیکار میان دین زرتشتی و معولیان و آخوندهایش با « داد و مهر و خرد » هست که سبب نابودی ایران میگردد و همین تراژدیست که اکنون برای باردیگر در ایران روی میدهد . نهادی که باید به ایده آلها و ارزشها واقعیت ببخشد ، درست برضد آنها بپا میخیزد و هر دو در اثر این تناقض از بین میروند .
دین و ایدئولوژی، بطور ضروری و ذاتی ، در تاریخ بدینسو کشیده میشود و آنچه را می باید واقعیت ببخشد سرکوب میکند و علتش همین استحاله دین به قدر تخواهیست که نقطه ضعف ذاتی اش هست ، ودر قدرتخواهی ، همه همان ارزشها وایده الها آلت و ابزار پیکار او میگردند . و هر ارزشی و ایده آلی که آلت شد ، دیگر هدف نیست . و این نقطه ضعف اهورامزدا را در گاتا که سرودهای زرتشت باشد میتوان دید . البته همین نقطه ضعف یهوه و الله نیز میباشد که هر دو خدایان قدرتی هستند .
در واقع شاهنامه و ملت ایران ، نجات و عظمت و رفعت خود را باز گشت به آئین سیمرغی ، به ارزشهای مهر و داد و قداست زندگی میدانند . دین وقتی به فکر پیروزی افتاد ، قدرت میخواهد و برای پیروزی ، ارزشها و ایده الهای خودرا در همان آغاز قربانی میکند . حامیان و مبلغان (گشتاسپ و اسفندیار) همان دینی که بیش از یك هزاره بر ایران حکومت داشت ، کسانی هستند که درست در همان آغاز پا بر سر مهر و داد و خرد میگذارند و کسانی را که به ایران خدمت کرده اند میخواهند بزندان بیاندازند و از آنها هتك احترام بکنند . از این رو نیز هست که شاهنامه ، در تمامیتش ارزشها و ایده آلهای اخلاقی و اجتماعی را مقدم بر دین و آخوند میشمارد . و دین را تا آنجا می پذیرد که فاقد کین باشد ، یعنی به فکر قدرت نباشد ، چون قدرتخواهی است که سرچشمه کین است . دین باید سیمرغی باشد ، یعنی فقط بیان ایده آلهای عالی انسانی باشد . در جنگ میان اهورامزدا و سیمرغ ، بالاخره این سیمرغست که از سر زنده میشود . رستم ، که نماد ایده آلهای اخلاقی و

سیاسی و اجتماعی ایرانست ، هرگز نمیمیرد . ایده الها و ارزشهای ملت ، حتی بر خـدا و دینش پیـروز مـیـشـوند . اکنون نیـز ایران از دوزخ همین تراژدی میگذرد . ما باید پر سیمرغ را از سر آتش بزنیم تا سیمرغ ما ، تا ارزشها و ایده آلهای بلند تر از کوه البرزما از سر بپاخیزند . رستاخیز ارزشها و ایده آلها ی انسانی در ملت ایران ، فقط نیاز به یك کبریت دارد .

دوام ملت ایران و سیمرغ گسترده پر

باوجود فزونخواهی شاهان ، و تحولات و تلّونات شخصی آنها ، و وجود شاهان نالایق ، و تزلزل دستگاه سلطنتی و قطع وراثت ، این چه نیروئیست که به ملت ایران دوام میبخشد ؟ **آنچه در سیاست در جهان گذشته ، برترین ارزش را داشت ، مسئله « دوامِ حاکمیت » بود ، نه آزادی . و دوام ملت نیز، رابطه مستقیم با دوام حاکمیت داشت** .برترین نقش حاکمیت ، نگهبانی ملت ازقبائل و سرداران مهاجم و جهانگیرو یغماگر بود . امروزه قوانین بین الملل و ارزشهای سیاسی در اذهان چنان تغییر کرده است که « جهانگیری » ، نه تنها بُرد و جاذبه و افتخار گذشته خودرا از دست داده است ، بلکه اقدامی ننگ آور و « فاقد هرگونه حقانیت » نیز شده است . **اینکه در شاهنامه در داستان کیکاوس، جهانگیری را مورد انتقاد قرار گرفته است ، در واقع گسترش همان بدبینی به قدرت در برابر نیرومندی میباشد** . ولی در جهان گذشته ، **هرکه پیروز میشد ، حق به مالکیت پیدا میکرد ، و تفوق جنگی ، چون بیان « چیره شدن خدای ملت غالب بر خدای ملت مغلوب » بود ، میتوانست سبب « تغییر دین کشور تسخیر شده گردد » .ملت غالب ، حق داشت ، تبعیت از دین و خدا یا خدایان خودرا از ملت مغلوب بخواهد . جهاد**

و فتوحات اسلامی ، ریشه در همین حقانیت داشت . این خدا و بالا خره حقیقت و فرهنگ ملت مغلوبست که مغلوب خدا و حقیقت و فرهنگ خدای ملت غالب میشود . چنانکه در مقالات گذشته نشان داده شد انبیاء یهود و « افکار سیمرغی ایرانی » غلبه یك ملت بر ملت دیگر را نشان غالبت حقیقت بر باطل ، یا معرفت بر جهل ، یا فرهنگ بر وحشیگری ، یا داد بر ستم نمیدانستند . بدینسان ، هر کشوری همیشه در معرض خطر از هر سوئی بود .و نقش بنیادی حکومت ، نگهبانی از ملت برای تضمین همین دوام ملت بود . دوام ملت برای کشورهائی که از هر سو میتوانست به آسانی مورد تاخت و تاز قرار گیرد ، نخستین مسئله مهم سیاسی بود ، نه آزادی .

آتن ، و شهرکها و جزایر کوچك یونان، بسختی میتوانست مورد تعرض و تهاجم بیگانه قرار بگیرد ، از اینرو نیاز به دوام و نگهبانی، کم بود ، و تفکر سیاسی میتوانست بدون دغدغه و نگرانی به مسئله آزادی بپردازد . « **ایجاد حکومت های مداومی که میتوانست سده ها دوام ملت را تأمین و تضمین کند » در ایران ، همانقدر از دیدگاه سیاسی ارزش دارد که ایجاد دموکراسی . این « سرمایه دوام ملی » ، سرمایه گرانبهائیست برای آفرینش دموکواسی . دموکراسی ، نیاز به امنیت نسبی این دوام جامعه دارد .** همانطور انگلستان ، در اثر جزیره بودن ، این مسئله را نداشت ، آمریکا ، بکلی این مسئله را نمیشناخت .

فرهنگ سیاسی ایران ، متوجه شده بود که علیرغم تزلزل و نا امنی و نا استواری حکومت سلطنتی ، میتوان دوام ملت را تأمین و تضمین کرد . و وقتی فردوسی ، شاهنامه را میسرود ، درست به فکر آن بود که چگونه میشود علیرغم حکومتهای بیگانه (عرب و ترك) ، دوام ملت را تضمین کرد . این دوام ملت هست که باز روزی ، حکومت مداومی خواهد آفرید . **همین بود که در قبال تغییرات سرسام آور حکومتها و سلسله ها و افراد حاکم در ایران پس از هجوم عرب و تسلط اسلام ،**

ملت ایران دوام یافت . سرنگون شدن شتاب آمیز حکومتها (در ایران ، پیش از آمدن اسلام ، بیش از هزارسال ، چهار سلسله بر امپراطوری ایران حکومت کردند ولی در مقابل آن کثرت سلسله ها و تعدد و تغییرمداوم حکومتهاپس از اسلام سرسام آورند) ، **نشان عدم انطباق آن حکومتها با ملت هست** . واکنون **برماست که آن ارزشها و ایده الهائی را که پایه دوام ملت ایران بوده است ، پایه بنیادگذاری یك حکومت فرّی نوین بکنیم ، تا آن ایده آلها و ارزشها ، آن حکومت را بردوش بکشند و جان به آن حکومت ببخشند** . اکنون آن هنگام فرا رسیده است که این ارزشها وایده الها باز از سرچشمه دوام ملت در ظرف حکومت سرازیر شود ، چون **این ملتست که هزاره ها دوام خودرا تأمین کرده است ، و حکومتها از عهده این مسئولیت بر نیامده اند ، از این رو ملت بنا بر حقی که در اثر « سرچشمه دوام خود بودن » دارد ، حق بنیادگذاری حکومت و نظامی را دارد که تجسم این ارزشها و ایده آلها باشد .**

این ملتست که دوام خودرا از سرچشمه خود حفظ کرده است نه آنکه حکومتها ، ضامن این دوام بوده باشند .و آنکه به خود دوام میبخشد ، خود سرچشمه همه قدرتهاست . کسی دوام میآورد که قدرت دارد . **درحقیقت این ملت است که تاج بخش است (تاج ، نماد حاکمیت میباشد) ، این ملت است که سرچشمه حاکمیت است** . آن نیروهائی که دوام اورا ایجاد کردند ، همان نیروهائی هستند که میتوانند آزادی و دموکراسی را بیافرینند .

اگر کسی نظری اجمالی به این نیمه اول شاهنامه بیفکند ، بدیدش میافتد که در کنار شاهان گوناگون که می آیند و میروند ، ونسبتا همه سن های طبیعی دارند (و دیگرعمرهای افسانه ای مانند جمشید وضحاك ندارند) ، رستم ، همیشه زنده است . در قبال طبیعی بودن مدت زندگی یا حکومت این شاهان ، رستم مدت عمر فوق العاده و غیر طبیعی دارد . این غیر طبیعی و فوق

العاده بودن عمر رستم در برابر طبیعی و عادی بودن عمر شاهان ، به چشم میافتد . از یکسو میدانیم که این رستم هست که « تاج بخش » میباشد ، یعنی سرچشمه حاکمیت است . از سوئی دیگر میدانیم که پدر او و خود او فرزندان حقیقی سیمرغ هستند . همچنین کیخسرو وقتی میخواهد به او رسالتِ رهائی بخشی بیژن را بدهد ، به او خطاب میکند که تو مانند سیمرغ گسترده پر ، سپر ایران از زخمها و آسیب ها هستی . مردم ایران ، بچه های سیمرغند که در زیر پر او ، از هرگونه خطری نگاهبانی میشوند . در حرم آرامش و آزادی سیمرغ میباشند .

اینکه رستم ، تاج بخش است ، چیزی جز همان ویژگی سیمرغ نیست . او چون گوهر سیمرغی دارد ، سرچشمه حاکمیت است . از این رو نیز هست که رستم ، در این اسطوره ها در اثر « دوام عمر و وظیفه مداومش » ، نماد « دوام ملت ایرانست » . در واقع این حکومات و شاهان نیستند که به ملت دوام می بخشند ، بلکه این رستمست که تضمین دوام ایران را میکند . از جمله رستم یکی از ویژگیهای اصیل سیمرغ را دارد . همیشه مانند سیمرغ دور ولی همیشه نزدیك است . رستم همیشه دوراست ، ولی با دریافت یك پیام حاضراست و هر هنگام که دراثرخطر و آسیبی و تنگنائی ، هراس از موجودیت حکومت و ملت ایران است با شتاب فرامیرسد و درست این همان داستان « آتش زدن پر سیمرغست » .

بنا براین این ویژگیهای سیمرغیست که بنیاد دوام ملت ایران میباشد . و رستم ، چیزی جز » شخصیت یابی همین سیمرغ ، همین ایده الها و ارزشهای عالی ایران » نمی باشد . دوام ملت ایران ، در بزرگداشتن و بکار بستن این ارزشها و ایده آلهای سیمرغیست .

در آئین سیمرغی ، « برترین گوهر مقدس » ، زندگی در این گیتی است . قداست زندگی بطورکلی ، همان مسائلی را طرح میکند که امروز ، احزاب سبز ، برای نگاهداشتن محیط زیست طرح میکنند . همه

اشکال زندگی از گیاهی و حیوانی گرفته تا زندگانی انسان ، مقدسند . این سراندیشه در دامنه تنگتر ، قداست زندگی و جان انسانی در این گیتی است . این قداست ایجاب یك تکلیف و تعهد منفی میکند . **هیچکسی حق ندارد ، جان انسانی را بیازارد و اگر کسی به جان کسی تعرض کند ، همه مردم موظفند که اورا از آزردن باز دارند و این سراندیشه ، بنیاد حقوق و سیاست میگردد** . همچنین این قداست ، ایجاب پروردن جانها را میکند . همه متعهدند که جان انسانهای دیگر را بپرورند و نقش بنیادی حکومت ، همین پروردن همه جانهای انسانیست . نقش حکومت ، تنها « نگاه داشتن جان مردم از آزار و قهر و تعرض » ، نیست بلکه پروردن این جانها نیز میباشد .

بست نشستن که نتیجه این اصل قداست زندگی بوده است ، این نتیجه را میدهد که حتی جنایتکاران و بزهکاران را نیز نباید کشت . چنانکه ضحاك که برای نابودساختن همه جانها بپا میخیزد ، سروش که از خدایان مادری و سیمرغیست ، مانع فریدون از کشتن او میشود و اورا به کوه البرز که جایگاه سیمرغست ، میفرستند تا زنده بماند . **هیچ قانونی و نظامی ، حقانیت آنرا ندارد که آسیب به جان بزنند (محدودیت و مشوطیت همه حکومات و همه قوانین)** . این اصل قداست زندگی که استوار بر این سر اندیشه است که جان ، برترین گوهر میباشد ، از اهورامزدا و الله و یهوه ، لغو وفسخ و باطل میگردند . چون آنها وجود خودرا برترین گوهر میشمارند . و هر زندگی دیگری ، تابع اراده و خواست آنها میشود . انسان نباید آنچیزی را بکشد که خدا نخواسته است ، وباید آنچیزی را بکشد که خدا میخواهد . « خواست خدا » ، اصل میشود . در واقع به هر جانی میتوان بشرط آنکه خدا بخواهد ، آسیب زد و آنرا آزرد . وقتی خدا ، گفت اگر به رسول من ایمان نیاوری یا مخالفت با او بکنی ، خونت بایدریخته بشود ، آزردن جان ، صواب هم میشود . موء من برای این کشتارها به بهشت میرود و به وصال صدها حوری میرسد . از این به پس ، راه

کشتن به قید موافقت و یا امرصریح خدا ، باز میگردد .
درحالیکه وقتی برترین گوهر زندگیست ، خداهم حق ندارد چنین چیزی را بخواهد تاچه رسد به اینکه چنین فرمانی را بدهد . در واقع **خدای سیمرغی نمیتواند ، فرمان کشتن بدهد ، چون باهمین فرمان بلافاصله استحاله به اهریمن می یابد** . در اثر این نفوذ شگفت انگیز می بینیم که در شاهنامه نخستین کشتن ، کار اهریمن است . **خدائی که کشتن را بخواهد و امر به کشتن بدهد ، خدا نیست ، بلکه اهریمنست .**
خواستی که بر ضد قداست جانست ، خواست اهریمنیست .
بدینسان خدا با مفهوم قدرت معین نمیگردد که پیامد این اندیشه است که « آنچه میخواهد ، میتواند » . خدائی که کشتن را بخواهد و از عهده این کار بر آید (توانا به این کار باشد) از این دیدگاه ، خدانیست . اینست که تفاوت ژرف میان مفهوم خدای ایرانی و الله و یهوه را می بینیم .
از ویژگیهای بنیادی آئین سیمرغی، تقدم مهر ، به هر چیز دیگریست ، از جمله به عقیده و ایمان و « راه » و ملت و امت و نژاد و جنس و طبقه .
از ویژگیهای بنیادی آئین سیمرغی آنست که « خرد » ، پاسدار و نگاهدار جانست . خردی که به نگاهبانی « همه جانها و همه زندگان و همه انسانها » بر نخیزد ، خرد نیست . **از این رو خرد در دامنه سیاست ، فقط نقش و وظیفه و تعهد آنرا دارد که زندگانی انسانها را به طورکلی ، بدون هر گونه استثناء و تبعیضی ، نگاه دارد . خردی که چنین تعهدی دارد ، شالوده سیاست و کشور داری و جهانداریست** . این تعریف خرد در شاهنامه بی نهایت روشن و چشمگیر نمودار میشود . برای آنکه این تعریف خرد ، مرزبندی و مشخص گردد باید با تعریفهای دیگر از خرد که در جهان سیاست و اجتماع و دین و فلسفه نفوذ فراوان داشته اند ، سنجیده گردد . مثلاً خرد از دید افلاطون اندامیست که « ایده عدالت » را میشناسد . خرد میتواند تماشای ایده

، یا کمال هر وجودی را بکند . خرد ، بلافاصله با ماوراء الطبیعه رابطه پیدا میکند .و همین مفهوم از خرد ، معیار ساختار حکومت افلاطونی میگردد .
ما در مقاله ای دیگر به تفاوت مفهوم سیمرغی از خرد (خرد ، پاسدار جان دراین گیتی است)و چند سیستم فلسفی که نفوذ شدید و وسیعی در سیاست و ادیان داشته اند خواهیم پرداخت . اینکه در شاهنامه این عبارت میآید که « خرد برتر از راهست » ، هم این معنی را میدهد که خرد برتر از هر شریعتی و دینی است و هم این معنی را میدهد که برتر از « عرف و رسم » است . واین خرد ، خرد سیمرغیست ، نه خرد اهورامزدائی ، و نه خرد میترائی ، ونه خرد « اللهی یا یهوه ای » . **در آئین سیمرغی ، هر چه زندگی را در این گیتی بیازارد ، چه قوانین و نظام و چه دستگاههای دینی باشند ، بر ضد خردند** . شریعت و دین و خواست خدا ، اصل نیستند ، بلکه زندگی در این گیتی اصل است ، وخرد ، پاسدار همین زندگیست . اینست که خرد ، حق دارد ، با اندیشیدن هر چه را بر ضد زندگی مردم در گیتی (دنیا) می یابد ، دور بیافکند و طرد کند .
از ویژگیهای بنیادی سیمرغ ، آنست که سیمرغ ، تاجبخش است ، به عبارت دیگر سرچشمه و بنیاد هر حکومت و قدرتیست . هر حکومتی و قدرتی ، فقط موقعی حقانیت دارد که سیمرغی باشد . ولی باوجودآنکه « اصل حکومت و قدرت » است ، ولی خود ، هیچگاه حکومت و حاکم و مقتدر نیست . این تمایز « سرچشمه حکومت و قدرت » بودن ، ولی خود ، قدرت و حکومت نخواستن ، از گوهر سیمرغ میترواد . **چون سیمرغ ، چهره وگوهر مهر است ، همه را در مهر و فر به خود میکشدو می بنندد . مهر ، نیاز به قدرت و زور و قهر ندارد و نیاز به حقانیت هم ندارد**. ولی آنکه مقتدر و حاکمست نیاز به حقانیت به قدرت و زرو و قهر دارد ، وباید این زور و قدرت و قهر را تابع هد ف و غایت سیمرغ سازد ، تا حقانیت پیداکند . **مردم ، فقط پیوند با سیمرغ دارند نه با مقتدران و حکام و حکومتها**

. فقط تلاش برای آنکه هدفهای سیمرغ را درگیتی واقعیت ببخشند ، یعنی آزار را از زندگی مردم دور دارند و زندگی آنهارا درگیتی بپرورند ، به آنها حقانیت میبخشد . از آنجا که سام و زال و رستم ، خودرا سیمرغی میدانند ، هیچکدام حکومت و قدرت و پادشاهی را نمیخواهند ، چون خودرا سرچشمه حکومت و قدرت و برتر از حکومت و قدرت میدانند ، چون تجسم مهر هستند ، وقدرت و حکومت و قهر ، با همه تلاشش برای عینیت یافتن با هدفهای سیمرغ ، هیچگاه سیمرغی نمیشوند . از این رو نیز هیچگاه علاقه به تصرف قدرت و پادشاهی ندارند . این علامت وفاداری یا شاه پرستی آنها نیست . اینکه بعدا این فکر با استدلالات « وفاداری به سلطنت » و « پیمان با سلطنت » و « شاه پرستی » یا« نداشتن تبار شاهی » مجهز شده است ، انحراف به ایده اصلی داده است . رستم و زال و سام در اثر همان سیمرغی دانستن خود ، و خودرا تجسم مهر یعنی بر ترین پیوند اجتماعی دانستن ، خودرا بر تر از آن میدانند که بخواهند اهل قدرت و حکومت و قهر بشوند و بدینسان خودرا کوچکتر از آن سازند که هستند .

سیمرغی بودن ، امتیاز بر شاه بودن دارد . از این رو نیز چنین آ رزوئی و خواستی ندارند . چنین پیشنهادی را که بارها به آنها میشود بلافاصله رد میکنند . قدرت با مهر در تضاد است ، با آنکه قدرت می باید خودرا با مهر و خرد ، حقانیت بدهد . از اینرو نیز هست که « **شاهان ایران » سیمرغی نیستند . شاهان ، و حکومات و نظام سیاسی ، گوهر سیمرغی ندارند . ولی دوام ملت ایران از سیمرغست .**

از ویژگیهای بنیادی سیمرغ آنست که همیشه آماده برای یاری دادن به ستمدیدگان و شتافتن به کمك انسانها در خطرها و تنگناهاست . هر انسانی ، حق به یاری در خطر و تنگنا و بحران دارد . و چون سیمرغ ، سرچشمه حکومت و پادشاهی میشود ، خواه ناخواه این ویژگیش ، تبدیل به اصل حکومتی و سیاسی و اجتماعی میگردد که اجتماع و حکومت ، تعهد دارد به ستمدیدگان و ناچیز مندان و آزردگان یاری بدهد و

آنهارا از این تنگناها برهاند ، و پشتیبان حقوق ستمدیدگان و آسیب دیدگان و بیچیزان باشد .

و بـالاخره از **ویژگیهای بنیادی سیمرغ ، اصل رستاخیز اوست . کشتن سیمرغ ، عین زنده شدن سیمرغست** . سیمرغ خود را پس از هرکشته شدنی از نو میآفریند . آزردن او ، انگیزه خود آفرینی اوست . اینست که شکست سیمرغ ، همیشه پیروزیست . نابود ساختن او ، همیشه جلوه گر نیروی « خود آفرینی » اوست . وقتی این ویژگی را در چهارچوبه مفهوم « سرچشمه قدرت و حکومت بودن سیمرغ » بگذاریم ، می بینیم که معنائی جز این نمیدهد ، که **نابودی حکومت و نظام و فرهنگ ملت ایرانی ، فقط سبب باز زائی و خود آفرینی ملت ایران میگردد** . با آنکه اسفندیار به نمایندگی از اهورامزدا (یعنی حقیقت و دین و آخوند و پیامبر) سیمرغ را میکشد ، ولی سیمرغ باز خود را میآفریند و بیاری مهر و داد که نمادش رستم است میشتابد . سرچشمه دوام ملت ، ویژگیهای سیمرغی ملت ایرانست . وبا رستاخیز همین ویژگیهاست که ملت ایران روزی حکومتی آزاد و دادگر خواهد آفرید که انطباق با این ویژگیها داشته باشد .

در شعر باهمیم
و در فکر بی هم

آیا فرهنگ ، گریختن از افکار روشن ولی متضاد ،
به وحدت در تاریکی شعر و موسیقی است ؟

اینکه چندیست همه توجه به فرهنگ و شعر و موسیقی ایران کرده اند ، و از تصادم افکار سیاسی باهمدیگر خسته و ملول گردیده اند ، نیاز به بحث و فکر دارد . ما که خواهان **دموکراسیِ آزادیخواه** هستیم باید در این قضیه تفکر بیشتری بکنیم .

به عقیده من ، **در آغاز باید شیوه فکر کردن ، در جامعه اعتبار و نفوذ پیدا کند** ، و شیوه تفکر در روان مردم ریشه بکند تا بر پایه آن بتوان « تئوریهای سیاسی » بنا کرد ، و آنگاه بر روی این تئوریها ست که میتوان « تئوریهای حکومتی » بنا کرد . بدون وجود این شیوه تفکر زنده ، نه وارد کردن تئوریهای سیاسی، ارزشی دارد ، نه وارد کردن تئوریهای حکومت (Theory of State) . بحث دموکراسی ، آنطور که در اغلب نشریات ایرانی میشود ، غالبا بحث در همان تئوری حکومتی و بطور مختصری بحث در تئوری سیاسی میباشد . ولی من این بحث را بیهوده میدانم ، چون بیریشه و بن است .

من اکنون سالهاست که روی شیوه تفکر فلسفی ام مینویسم و منتشر میسازم که با الفبای آن شیوه تفکر ، میتوان سپس ، بحثی در باره تئوری

سیاسی، و سپس تئوری حکومتی آغاز کرد .
شیوه تفکر فلسفی ، غیر از « آموختن و ملکه کردن یك دستگاه فلسفی » و یا پیرو آن شدنست . بدون تفکر فلسفی آزاد در اجتماع ، گذاشتن بنیاد سازمانهای اجتماعی و سیاسی و حکومتی دموکراسی ، ساختن دموکراسی روی هواست .

ولی ما ایرانیان از تفکر فلسفی ، ا متناع میورزیم . هنوز به « معلومات » و « حافظه » ، بیشتر اهمیت میدهیم که به « تفکر » .

ما اکنون شاهد این نکته هستیم که ایرانیان از هر مشربی و حزبی و مذهبی باشند با کمال میل به « جلسات شعر خوانی یا به عبارت پر طمطراق ترش انجمن های فرهنگی » میروند و با شوق، اشعار میشنوند و در عالم خلسه و جذبه فرو میروند وبقول خودمان ، حال میکنند . ولی اکنون بیا ئید و جلسه ای درست بکنید تا من دویا سه قطعه ازتفکراتم را بخوانم . به یقین بدانید که پس از همان قطعه اول ، الم شنگه راه میافتند و گوشها تیز، و فریاد ها نعره میشو ند . و بقول صوفیها حال ، تبدیل به قال میشود . همه از جهان حال بیرون انداخته میشوند و مرد قال میگردند . خیلی از ایرانیها به گردهم آئی در این جلسات شعر خوانی ، فخر و مباهات میکنند ، و فقدان آنرا میان اروپائیان و امریکائیها ، نشان بی فرهنگ بودن آنها میدانند . ولی متأسفانه چنین نیست . این بیان عقب ماندگی خود ماست . **در جهان شعر ، ما با عواطف و سوائق مشترك خود کار داریم و از آنجا که بافت روانی و ناخودآگاه همه ما** (چه کمونیست ، چه اسلامی ، چه صوفی ، چه سرمایه دار ، چه مفتخور ، چه جمهوری طلب و چه شاه اللهی،..) **شبیه همست ، در این اشعار و در این حال ، این اشتراك وجوه خودرا کشف میکنیم** ، و همه برای آن شعر ، به وبه و چهچهه میکنیم . و عواطف و سوائق ، زبان روشن و آشکار ندارند . ولی همین سوائق و عواطف ، وقتی « به زبان فکری » آمدند ، و از جهان تصویر ، به جهان

مفاهیم گام گذاشتند ، بلافاصله تاب تحمل هم دیگر را نداریم و قدرت پذیرائی خود را از دست میدهیم و نمیتوانیم از تفکرات دیگری ، به تفکر انگیخته بشویم ، بلکه در تفکر دیگری ، یك نوع تبلیغ و پروپاگاند می بینیم و بوی قدرت طلبی به دماغ حساسمان میرسد ، و فوری توی سر و کله هم میزنیم .
در واقع ما اکنون (در شتاب به سوی آنچه جنبش فرهنگی میخوانیم)یك حرکت ارتجاعی طی میکنیم و نامش را « جنبش فرهنگی » گذاشته ایم ، و **آخوند- شاهیها** (در اصطلاح باستانی : موبدشاهی) در ایران سخت نگران از این جنبش توخالی شده اند . ما نمیتوانیم تفکر وآزادیش را تحمل کنیم . **تفکر ، روشنی و وضوح و صراحت میطلبد . از ایهام و ابهام و مه آلودگی و دو یا چند رویگی و تمثیل و تشبیه و کنایه و .... می پرهیزد . یکراست و پوست کنده و صریح حرفش را میزند . ولی ما که سده ها درکنایه و ابهام و چند پهلویگی و تصویر های لطیف ، سخن گفته ایم و هم ملا و آخوند و شیخ و زاهد و عسس و قاضی ازآن خوشش آمده ،و هم معترض و یاغی و طاغی و سرکش و رند و آزادیخواه و صوفی و بیدین از آن خوشش میآید ، از « حرف سر راست و ناب و پوست کنده و روشن زدن » ، فوری از هم جدا و پار ه میشویم .**
هنوز در شعر، همه با همیم و در فکر ، ازهم ، جدا و بی هم . به حتم یادتان هست وقتی اشعار خمینی چاپ شد ، اشخاص مختلفی آنرا نقد کردند . همگی ، نقدشان این بود که اشعارش زیبائی ندارد .دستور زبان و بدیعش درست نیست .محض تسلیت خاطر هم ، یکی نگفت که چرا خمینی همان حرفهای حافظ را میزند . **چرا خمینی نیز مانند ما ، از حافظ لذت میبرد ؟** چرا ما از این پس دست به چیزی بزنیم که خمینی و مطهری و همه آخوندها همصدا و هم نواو هم آواز باما میخوانند و میستایند . **بهتراست با زبانی حرف بزنیم که وجه اختلاف ما مشخص گردد .**

در اصطلاحات لطیف ولی دورویه رندانه سخن گفتن بس است . رندی ، ویژه آزادیخواهان و آزاد اندیشان نیست . « رندی حکومتی و آخوندی و زبردستان » در برابر « رندی زیردستان و آزادیخواهان و شعرا » میایستد ، و چه بسا رندی را باید از خود زیر دستان و آخوندها و مالکان و مقتدران یاد گرفت . اینست که در اروپا و آمریکا ، دیگر مردم آن حوصله را ندارند که به جلسه ها و انجمنها ی شعرا بروند ، تا در تصاویر پوشیده با لطف و ظرافت و نازک کاری ، با ایما و اشاره باهم از افکارشان سخن بگویند . مردم ، در این جوامع نه تنها قدرت تحمل ، بلکه قدرت انگیخته شدن از افکار متضاد همدیگر را دارند ، که میتوانند روشن و پوست کنده باهم سخن بگویند . در قرنهای گذشته در اروپا نیز این انجمنهای ادبی و شعر خوانی بوده است . ولی **قدرت انگیخته و بارورشدن از افکار دیگری (ولو متضاد با خود) جای « قدرت تحمل افکار دیگران » را گرفته است ، و تحمل افکار دیگران ، بس نمی کنند** . اگر کسی در دموکراسی فقط بتواند تحمل افکار دیگران را بکند و از این حدنتواند گامی پیشتر بگذارد ، باید دکان آن دموکراسی کذائی را بست . **دموکراسی ،در فضائی بو جود میآید که نه تنها تحمل افکار متضاد همدیگر را میکنند ، بلکه از افکار متضاد همدیگر ، به آفرینندگی انگیخته میشوند** . از ضدیت فکر دیگری با فکر خود شادند ، چون از همان اختلاف و ضدیت است که آفریننده شده اند . ما حالا که خیلی پیشرفت کرده ایم ، روی منبر میرویم که آقا قدرت تحمل افکار همدیگر را داشته باشید . کسیکه تحمل فکر دیگری را میکند (علیرغم دردی که از آن میکشد) هنوز هزار فرسخ از فضائی که دموکراسی به وجود میآید دور است .ما به فرهنگ ایران میخواهیم بر گردیم ، چون نمیتوانیم در افکارمختلفمان همدیگر را تحمل کنیم . چون خود مان این افکار را نیندیشیده ایم ، بلکه این افکار را وام گرفته ایم . غرب زده و عرب زده شده ایم .افکارمتضاد باهم داریم ، ولی آن

افکار محصول تفکر آفریننده خودمان نیست . و آنکه خود روش تفکر خودش را دارد در برخورد باتفکرات متضاد با خود ، آفریننده میشود ، و از فکر دیگران بارور و زاینده میشود .در تفکر آفریننده است که دراثر همین حرکت تضادش ، بر دوش هم سوار میشوند و بالا میروند و میرویند .

فرهنگ در حرکت از تاریکی بروشنائی ، در حرکت از عواطف به افکار ، در حرکت از شعر به فکر ، قدرت آمیزنده و پیوند دهنده آگاهانه عوامل مختلف و کثیر و متضاد باهمست . وحدت و هم آهنگی و اشتراك وجوه در عواطف و سوائق ، یا در شعر و موسیقی ، وحدت و هم آهنگی گنگ و ناگویا و تاریکست . هر عاطفه و سائقه ای میتواند چهره های گوناگون فکری به خود بگیرد .

در این شك نیست که هر جا اختلاف و تضاد افکار و منافع به حد گسستن و پاره شدن رسید ، بازگشت به شعر و موسیقی ، جستجوی لایه عمیقتریست که میخواهیم به آن باز گردیم، و پس از لمس این وحدت و هم آهنگی ژرف ولی تاریك خود ، بایدبلافاصله به سطح روشن باز گردیم . هم آهنگی و تفاهم در افکار روشن ولی کثیر و متضاد را نمیتوان در باز گشت به شعر و دین بنیادی ، دریافت . فرهنگ ، یك حرکت دو سویه و متضاد است . ملت در حین بازگشت به سوائق و عواطف مشترك عمیقش در شعر و موسیقی ، و در ك و لمس این وحدت و هم آهنگی ، میکوشد در گسعردن این عواطف و امیال و سوائق و منافع ، در افکار روشن و واضح نیز ، راه تفاهم پیدا کند .

« بازگشت به حال ، درشعر و موسیقی » فقط یك رویه فرهنگست ، و رویه دیگر فرهنگ ، آفریننده شدن در روشنائی از افکار متضاد آشکار و برجسته همدیگر است .

سر باز زدن از روبرو شدن با کثرت و تضاد و اختلاف ، و گریز به « وحدت شعر و موسیقی و رقص » در حال ، فقط نیمه

ای ناقص از فرهنگست . مسئله فرهنگ ، آفریننده و بارورشدن از اختلاف و تضاد همدیگر است . اینکه تاب درد اختلافات همدیگر را در روشنائی افکار و منافعمان و سوائقمان نمیآوریم و از نا چاری به لایه های تاریك شعر و موسیقی میگریزیم تا حداقل به وحدت اولیه امان باز گردیم ، راه حل مسئله نیست . این هم آهنگی ژرف ولی تاریك ، باید با هم آهنگی روشن ، در قدرت بارورشدن از اختلاف و تضاد مشخص و واضح همدیگر همراه باشد .

فرهنگ ایران ، از بهترین نمونه فرهنگهائیست که در این پیوند دهی و آمیزندگی و آفرینندگی ، پیروز بوده است و این بزرگترین ویژگی فرهنگی ماست که مارا قادر میسازد فضای مثبتی برای دموکراسی پدید آوریم .

زرتشت ، در هفت امشاسپندانش ، هفت خدا را که در آنزمان در نقاط مختلف ایران رواج داشتند ، به هم پیوند داد . بدینسان با پیوند دادن هفت خدا ی گوناگون ، فرهنگ ایران را پدید آورد .برپایه یك اندیشه مثبتی که آفرید ، تسامح و مدارائی را پدید آورد . نه آنکه به وعظ منفی قناعت کند که ای معتقدان به خدایان مختلف، همدیگر را تحمل کنید . بلکه گفت این شش خدا ، زائیده از هورامزدایند . فرزندان اهورامزدایند و خود اهو را مزدا نیز به عنوان خدای هفتم در پایان زائیده میشود .**موبدهای زرتشتی در اثر غرقشدن در تعصب و سخت اندیشی خود ، این جهان بینی گشوده و باز را تبدیل به تنگی کردند. و بالاخره از یك جنبش گشوده جهانی ، یك مذهب خاص پُرا زدگم ، برای ایران و ایرانی ساختند .**

مانی ، جنبشی بود برای آمیختن سه فرهنگ زرتشتی و مسیحی و بودائی . این یك جنبش ، نه تنها یك جنبش دینی بلکه یك جنبش ژرف فرهنگی نیز بود **. در برخورد آگاهانه با اختلاف و تضاد افکار و عقاید ، بسوی آمیختن و پیوند دادن آنها گام بر داشتن ، این ویژگی**

بنیادی فرهنگ ایرانیست . همین قدرت پیوند دادن افکار، و آفریدن ، در بر خورد باتضاد ، بنیاد همه دموکراسیهاست که ویژگی ژرف ایرانیست . و من در درشگفتم که چرا همه روشنفکران ما از آن می نالند که ما سنت دموکراسی نداریم . **اهریمن ما ، در آغاز به هیچوجه یك قدرت منفی و نابود سازنده نبوده است ، بلکه این اهریمن با یك تلنگر خود ، آفریدن را به جنبش میآورده است . اهریمن ، نیروی انگیزنده آفرینش بوده است .ضد ، در تفکر ایرانی ، انگیزه آفرینش بوده است** .آیا این بزرگترین سر اندیشه دموکراسی نیست ؟ پس چرا ما آنرا هزاره هاست که دور انداخته ایم و از این بزرگترین اندیشه امان رو برتابیده ایم ؟

من در کتاب « تجربیات گمشده » که ماه دیگر منتشر میشود ، این موضوع را گسترده ام و نشان داده ام که این آخوندها و مقتدران و شاهان بوده اند که حماسه جنگ و تضاد میان اهورامزدا و اهریمن را ساخته اند تا « تراژدی میان سیمرغ و اهورامزدا » را پنهان سازند .شاهنامه ، این تراژدی را نشان میدهد . تراژدی ، روبرو شدن دو ارزش متعالی در برابر همست که در بن بست باهم قرار میگیرند و انسان یا جامعه ای را نابود میسازند یا آفریننده میسازند . حقیقت در قدر تخواهیش (اهورامزدا) در اسطوره های ایران در برابر مهر و داد (سیمرغ) قرار میگیرد . اسفندیار (که نماینده قدرت طلبی اهورامزداست) در برابر رستم که نماینده مهر و داد سیمرغیست ، قرار میگیرد . و در این تراژدی میان دو ایران ، ایران نابود ساخته میشود ، در حالیکه میتواند از این تضاد ارزشها ، آفریننده شود . وقتی ما « آنچه را حقیقت میدانیم » (دین یا ایدئولوژی) ، در تضاد با مهر و داد قرار گیرد ، آنگاه جامعه به نابودی کشیده میشود ، وگرنه اهریمن برای ایرانی ، « ضدی انگیزنده به آفر ینندگی » بوده است .

ما کشور و ملت میانه ایم . ما قلب عالمیم . شرق و غرب ، شمال و جنوب در ایران باهم پیوند می یابند ، یا به عبارت بهتر ، ما رسالت و قدرت آنرا داریم

که آنهارا به هم پیوند بدهیم . این فرهنگ ایرانیست . **فرهنگ ، نیروی آفریننده پیوند دادنست . فرهنگ ، او ج مهر است ، نه تنها پیوستن عواطف و سوائق در اعماق تاریك ، بلکه پیوستن و آمیختن افکار در روشنائی ،در بارور شدن و آبستن شدن فکر انسان از افکار متضاد دیگران** . فرق فرهنگ ما با اسلام همینست که اسلام میخواهد جهان را مسلمان سازد یا به عبارت دیگر عرب سازد . عقیده اش را بر همه غالب سازد .اسلام میگوید نه شرقی و نه غربی ، بلکه اسلامی . ایرانی ، شرق و غرب را به هم پیوند میزند . ایران میخواهد همه فرهنگها را باهم پیوند دهد ، با هم بیامیزد . تفاهم میان همه فرهنگها ایجاد کند ، بی آنکه هیچ فرهنگی را از بین ببرد یا مغلوب سازد . . از اینجاست که من جنبش فرهنگی را جنبش شعر خواندن و آواز و موسیقی شنیدن نمیدانم که در زمان شاه مرحوم نیز بزرگترین واقعه فرهنگی بود. فرهنگ باید در ایران ، خودرا از قید شعر آزاد کند ، و فکر بشود . آزاد و صریح و گویا حرف بزند ، و دراین صراحت و وضوح ، نه تنها اختلافات و تضادها را تحمل کند ، بلکه از افکار متضاد با خودش انگیخته به آفرینندگی بشود . ما به جای داشتن هزاران هزارشاعر ، باید چند متفکر آفریننده داشته باشیم و بپروریم . آن موقع است که بحث « تئوری های سیاست » و بحث « تئوری حکومت » سودمند خواهد بود .

برخورد بادموکراسی به عنوان یك مسئله

دمـوکراسی هم یك ایده آلست

دموکراسی ، ایده آلیست اجتماعی و سیاسی و حقوقی که مردم میکوشند به آن برسند . ولی به هیچ ایده آلی نیست که انسان بتواند برسد . دموکراسی ، به عنوان یك ایده آل . همیشه یك مسئله است . اینکه چگونه میتوان از یك ایده آل الهـام گرفت و راه حلی را آزمـود ، و بازشناخت کـه آنچـه به آن رسیده ایم ، آن ایده آل نیست ، و آغازی تازه برای آزمایشی دیگر جست ، یك مسئله است .

هر ایده آلی ، بیـان یك « خـواست بی اندازه » هست کـه امکان واقـعـیت بخشیـدن به آن در توانائی انسان نیست . ولی با آنکه ایده آل ، نارسیدنی است ، ولی نقشهای مثبت نیز در زندگانی انسان بازی میکند (هر ایده آلی یك انگیزه برای آفرینش است : مراجعه به کتاب بوسه اهریمن بشود) .

عیب هر ایده آلی ، همان عیبِ «خواستن » به طور کلی است ، چون ایده آل ، بزرگترین خواست یا خواست بی اندازه میباشد . تا انسان در زندگیش « میـجوید » ، تنش و شکاف و تضادی در وجود او نیست ، و لی با پیدایش و برجسته شدن « پدیده خواستن » ، وجود انسان شکاف میخورد ، چون میان خـواستن و توانستن ، **میـان اراده و واقـعیت همیشه تنش و پارگی هست** . این مسئله تنش میان خواستن و توانستن ، درتصویری که در بندهشن (داستان آفرینش ایرانی) آمده است به بهترین شکلی بیان شده است .

در بندهشن میآید که اهورامزدا چیزی را میخواهد (و به عبارت صحیح تر چیزی را میجوید) که میتواند ، و برعکس ، اهریمن چیزی را میخواهد که نمیتواند . ازاین رو این دو ، همیشه باهم در ستیزند . مفهوم خدا در جهان باستان ، همانند مفهومی که در زمان ما از خدا رایجست ، از قدرت بی اندازه ای که داشت ، معین نمیشد . در شیوه تفکر ادیان کنونی ، خدا وجودیست که هرچه میخواهد بکند ، میتواند .

در جهان باستان ، خدا وجودی بود که تجسم «اندازه » بود ، یا به عبارت دیگر خدا وجودی بود که **به اندازه توانائیش میخواست ،** و توانائیش اندازه داشت ، ولی خدا آنچه را میتوانست ، میدانست ، از این رو همانقدر میخواست که انطباق با توانائیش داشت . **« اندازه » ارزشی برتر از « قدرت » و « خواست » داشت** . یا « به اندازه بودن و به اندازه خواستن » ، برترین هنر بود و « به اندازه نبودن و به اندازه نخواستن » ، سستی و بی قدرتی شمرده میشد . در واقع از این دیدگاه ، « ایده آل » ، بیان سستی انسان بود . طبعا اهریمن بر عکس خدا ، همیشه بی اندازه میخواست ، چون حد تونائیش را نمیشناخت (در حالیکه در تصویر نخستین ، اهریمن ، انگیزنده است یعنی گاه گاه با یك ضربه خواست ، آفرینش را براه میاندازد ولی همیشه نمیخواهد) با مفهومی که ما از خدا داریم ، میبایستی جنگ میان اهورامزدا و اهریمن همان لحظه اول پایان پذیرفته باشد ، چون اهورامزدا باید طبق توانستن بی اندازه اش ، بخواهد که اهریمن نابود شود و با همین خواست ، مسئله اهریمن پایان می یافت ، و نیاز به آن نداشتند که همیشه باهم بستیزند . از این رو تفسیر این سخن در بندهشن طبق مفاهیم ما ، غلط یا بی معنی از آب در میآید . این اسطوره را بر بنیاد مقولات و مفاهیمی دیگر باید فهمید . ولی این تصویر درست بیان وجود دوگونه خواستن در انسان هست که همیشه باهم در ستیزند و هیچگاه این ستیز ، پایان نمی پذیرد . ما همانسان که از سوئی امکان « خواستن طبق توانستن » داریم و بندرت در زندگی طبق توانائی خود ، میخواهیم و میجوئیم،

امکان خواستن بیش از توانستن » نیز داریم ، ودر واقع همیشه بیش از توانائی خود میخواهیم و ایده آلها ، اوج این گونه بیش از اندازه خواستنها ست ، وایده آلها از دید این تفکر ، یك ویژگی اهریمنی ماست . خواستن طبق توانستن ، دنباله سائقه « جستجو » در ماست . درك تفاوت جستجو و خواستن ، خیلی در درك مسئله دموکراسی به ما کمك میکند ، چون **مسئله هدف گذاری را فقط از دیالکتیك « جستن و خواستن » میتوان فهمید** . طبق همین تفکر (وجود خواست منطبق بر توانائی = اهورامزدا ، و خواست نامنطبق با توانستن = اهریمن) ، همین ویژگیست که ما را به آفرینندگی میانگیزد . چون **مفهوم « اندازه » در تفکر ایرانی ، انطباق با فتن با یك واحد و یا یك معیار نیست ، بلکه « هم آهنگ ساختن دو حرکت متضاد باهم » است** . کلمه اندازه ، ترکیب دوکلمه « هم + تاختن » است ، یعنی با هم تاختن و رفتن . در واقع این اسپنتا مینو (سلف اهورامزدا) و انگرا مینو بود ند که در باهم تاختن ، عرابه آفرینش را پیش میبردند ، و بزبان کنونی ما مسئله ، **مسئله « هم آهنگ ساختن « جستن » و «خواستن » در مسله هدفگذاریهای اجتماعی و سیاسی است »** . ایده آل در خود ، این تضاد خواستن و جستن را دارد . خواستن (هدف و ایده آل) ، سوی حرکت را روشن میکند ولی نیازهای مارا محدود و تنگ نیز میسازد ، و جستن ، غنای نیازهای وجودی مارا حفظ میکند ولی تاریك میماند . اکنون این بحث را کنارمیگذاریم و در فرصت مناسب به آن باز خواهیم گشت . گفته شد که دموکراسی یك ایده آل هست . ولی ایده آل ، نقشهای متفاوت دارد .

(۱)یکی آنکه یك یا چند کمبود یا عیب یا نقص را بسیار محسوس میسازد . (۲) یکی آنکه در واقعیتی که متناظر با آن ایده آلست ، از آن پس ضرورت و حتمیت و مطلق نمی بیند ، و طبعا آنرا تحقیر میکند و حقانیت به موجودیتش نمیدهد و آنراتغییر پذیر میداند .(۳) دیگر آنکه به تلاشهای خود برای تغییر دادن به آن واقعیت ، سو میدهد . (٤) ویژگی

دیگر ایده آل آنست که انسان اگر در یك آزمایش برای رسیدن به آن ، کامیاب نشد ، از شکست نومید نمیشود ، وبا اطمینان به حقیقت بودن آن ، از سر میآزماید . هر گونه واقعیت گرائی و واقعیت پرستی ، مرحله نومیدیست که پس از شکست در یکی از آزمایشها پیدایش می یابد .این مرحله نومیدی ، ممکنست چند سال یا چند دهه و یا چند سده و بالاخره چند هزاره طول بکشد . **اینست که ایده آلهای متضاد اجتماعی در هر اجتماعی با تفاوت فاز ، از سر زنده و امید بخش و فعال میشوند . هیچ ایده آلی نمیمیرد ، ولو آنکه مدتی دراز نیز مدفون ساخته شود . ایده آل ، درست مانند تخمی میماند که با مدفون شدن ، در تاریکی از سرجان میگیرد و ناگهان از سر میروید** . در دامنه تاریخ ، ایده آلهای دورانداخته ناگهان از سر میرویند و همه را به شگفت میاندازند .

نه تنها دموکراسی یك ایده آل هست ، بلکه سلطنت و امامت (ولایت الهی)و سایر اشکال حکومتی و رهبری نیز ، همه یك ایده آل بوده اند . از این رو نیز هیچکدام نیز در تاریخ ، واقعیت نیافته اند و هیچگاه واقعیت نخواهند یافت . نه شاهی بوده است که انطباق با ایده آل شاهی داشته باشد و نه امامی و رهبری بوده است که انطباق با ایده آل امامت و ولایت داشته باشد . چنانکه **وقتی مفاهیم و ایده الهای اخلاقی ، وارد مفهوم خدا و دین شدند ، و خدا از آن پس ، موقعی و بشرطی خدا بودکه انطباق با آن ایده آل اخلاقی داشت** (مثلا ، خدا باید عادل باشد تا خدا شمرده شد ، یا خدا باید علم مطلق داشته باشد یا کامل یا محبت مطلق باشد ، تا خدا باشد) **وجود خدا ، مورد شك و نفی قرار میگرفت .** چون به آسانی میشد اثبات کرد که خدا در قرآن یا تورات یا انجیل ، انطباق با ایده آل عدل یا محبت یا علم یا کمال ندارد . **خدا تاموقعی مشکوك نبود که ادعای انطباق با ایده آلی اخلاقی نمیکرد** . رد و نفی کردن خدا با ایده آل ا خلاقی ، بسیار ساده است . از این رو نیز هر حکومتی

و رهبری ، بآ سانی مورد شك و سئوال قرار میگیرد ، و هر حکومتی و رهبری ، حقانیت خود را به حکومت یا رهبری ، درست از همین عینیت داشتن خود با ایده آلی ، مشتق میسازد . ولی عینیت با هر ایده آلی، وجود و واقعیت ندارد ، وفقط میتواند یك وظیفه و تلاش و خواست باشد .ولی وقتیکه میان خواستن و توانستن ، تفاوت است ، چگونه میتوان به کسی که ادعای آنرا میکند که میخواهد عدل بکند و آزادی بدهد و .... و با صداقت نیز آنرا میخواهد ، اطمینان داشت که خواهد توانست ؟ من چون میخواهم عدالت یا آزادی یا نظم یا ..... را واقعیت ببخشم ، حق دارم حاکم باشم ؟ ولی همه سران و حکومتگران از عینیت دادن خود با علم یا محبت یا داد ، این حقانیت را پیشاپیش میگیرند ، و البته خیلی حساسند که مبادا کسی به این عینیت ، شك کند . چون شك در این عینیت ، شك در حقانیت آنها به قدرتست .

در سطنت و امامت و الوهیت ، ایده آل را مساوی با وجود (عینیت ، تلاش و وظیفه نیست ، بلکه وجودیست)، میگرفتند . تفکر ، وجودی است . خدا ، خداهست ، چون عین ایده آل عدل و محبت و نظم « هست » . « بودن » کمالست و شدن ، نقص .طبق همین مدل و سرمشق الوهیت ، در باره امامت و سلطنت اندیشیده میشد .

ولی بر عکس آنچه در اذهان رایجست وکاوشگران در شاهنامه آنرا رواج داده اند ، مفهوم « فر » در شاهنامه بر عکس این شیوه فکری بوده است .

شا هنامه شناسان در اثر عدم آشنائی با تفکر فلسفی و فلسفه حقوق ، نتوانسته اند از همین مواد موجود درشاهنامه ، ریشه اصیل مفهوم فر را بیابند و به خرافه ای که قدرتمندان و آخوندها برای حفظ منافع خود از مفهوم فر ساخته و پرداخته اند و مفهوم اصلی را تاریك ساخته اند ، بهای بیشتر داده اند و آنرا اصل پنداشته اند ، واصل را انکار میکنند .

جمشید ، نه تنها در شاهنامه بلکه در اوستا ، نمونه عالی و اصیل فر میباشد . فر ، بیان کارهای اصیل یك فرد است که

بکوشد دردهای مردم را در اجتماع انسانی در این گیتی بکاهد و بزداید ، و بالاخره زندگانی را در همین گیتی بپرورد . و فر ، از کسی به کسی انتقال نمی یابد ، چون بیان اصالت فردی انسان در کارهایش هست که با خرد کاربند (عقل تجربی) میتوان آن را شناخت . و خرد ، طبق شاهنامه ، « کلید همه بندها » است ، یا به عبارت دیگر همه مسائل سیاسی و اجتماعی و حقوقی و اقتصادی را میتواند حل کند . شاه ، کسی میتواند باشد که این فر را داشته باشد و چنین خردی را که کلید همه بندهاست داشته باشد . آیا در سراسر تاریخ ایران چنین شاهی سراغ دارید ؟

اکنون بحث در اینست که عینیت وجودی (تباری و ارثی و الهی و متافیزیکی) میانِ «فر» و « رهبر» نیست . حتی پسر اهورامزدا (آذر)از کسانیست که دنبال همین فرجمشیدی میدود ، و نمیتواند آنرا بگیرد و از آن خود سازد . پس تفکر ایرانی ، در مفهوم فر ، گامی بزرگ در سوی دموکراسی برداشته است . چون مفهوم فر ، مفهوم قدرتیست که حقانیت دارد. از اینگذشته فرّ را، هر انسانی دارد ، و واصالت هر انسانی را نشان میدهد ، به همین علت نیز سپس کلمه فره ور و فره وش ازآن ساخته شده است تا مفهومی شبیه « روح » را بسازند . از اینگذشته فرّ ، **چون از هر انسانی « می تابد » ، در بنیاد دارای این معنا بوده است که همه چیز را ورای خود ، به جوش میآورد و و همه چیز را به هم پیوند میدهد (به هم می تابد = بافتن و تافتن) و از او نظم و حقوق سرچشمه میگیرد . در واقع فر ، ویژگی بنیادی اجتماعی و سیاسی بودن هر انسانی را می نماید** . نشان میدهد که انسان بخودی خود سرچشمه نظم و حقوق و آزادیست . فر ،در واقع با اصالت فردی کار دارد . و خرد کاربند ، خردی که در گیتی (این دنیا) نتایج هر عملی را میتواند در زندگی واقعی بسنجد ، باید این فر را تشخیص بدهد و به آن آفرین بگوید و بشناسد .

دروقع ، این خرد کاربند انسانهاست که رهبر اجتماعی و سیاسی را ، طبق اعمال اصیلشان که نتایج محسوس در این گیتی و برای این زندگی دارند ، میشناسد و بر میگزیند . **فرّ ، فقط ویژگیهائی در انسان هست که دیگران را به خود میکشند (کشش و جاذبه دارند)و تهی از هر گونه زور و فشار و قهر هستند . پیوند های کششی و مهر میان افراد میآفرینند نه پیوندهای اجباری و تحمیلی و قهر آمیز** . بنا براین ایده آل فر ، ایده آل بسیار عالی در سیاست و اجتماعست ، و زمینه ژرفی برا ی گستردن تئوری انتخاب رهبر و نوع رهبر را دارد.

اینکه بعدا از این ایده آل سوء استفاده برای حقانیت دادن به هر قلدر و ستمگر و مفتخورو غارتگری شده است ، بحثی دیگر است . ایده آل مردم ایران از رهبر ی و سیاست و انسان در جهان سیاسی و شیوه مطلوب اعمال و اقدامات سیاسی در همین مفهوم فر نهفته و موجود است . شکایت از اینکه ما بنیاد فکری دموکراسی نداریم ، نتیجه بی اطلاعی از ادبیات خودماست ، چون این ادبیات در تفکر، به جدگرفته نشده است و از بحثهای لغتی و سطحی فراتر نرفته اند . **و هرگاه که کسی فراتر از این سطحیات میرود ، آنچه میگوید رأی شخصی و خصوصی او میدانند و کارش را غیر علمی میشمارند** . هر رهبرسیاسی و نظامی و روحانی که در ایران آمده است از این ایده آل ، سوء استفاده کرده است .

سالها پیش در کتاب « حکومت بدون ایدئولوژی » ، مقاله ای مفصل زیر این عنوان نوشته ام که **« رهبر ، جانشین ندارد »** . این مقاله در جریان انتخاب منتظری به جانشین ولایت فقیه نوشته شد . مختصر این مقاله آنست **که هر رهبری در تاریخ ، ویژگیها و هنرها و شیوه هائی بی نظیر دارد که هیچگاه دیگر تکرار شدنی نیست . ولی کوشیده میشود که رهبری را پس از او ، زنجیره وار و پی در پی بسازند . همان ویژگیهای اورا ، بنیاد انتخاب رهبر های بعدی**

میسازند ، و چون آنها چنین ویژگیهائی ندارند ، این ویژگیها یك لا ده لابه آنها میچسبانند ، مثلا ویژگیهائی را که در بحارالانوارو اصول کافی به امامها نسبت میدهند ، به مراتب بیشتر از همان ویژگیهاست که محمد در قرآن دارد . **ولی پیدایش هر رهبری ، واقعه ایست بی نظیر و غیر قابل تکرار درتاریخ** ، و تئوری امامت و سلطنت که بر « دوام رهبری با همان ویژگیهای رهبر نخستین » بنا شده است ، در اثر نادیده گیری این واقعیت تاریخیست . نه محمد ، تکرار میشود و نه کورش و نه اسکندر و نه ناپلئون و نه مصدق و نه خمینی . و این رهبر های بی نظیر چه خوب و چه بدشان در تاریخ بسیار نادر بوده اند . بنیادگذاران هر نوع حکومتی ، رهبران نابغه ای بوده اند ، ولی سلسله ای از جانشینیان که پس از او آمده اند بندرت لیاقت بستن بند کفش آنهارا داشته اند . تا به حال روی این ایده کار میشد که چگونه میتوان رهبری را سلسله ای و مداوم ساخت . فرّی را که یکی داشت و از همه میگریخت ، با چه لمی حقوقی یا سازمانی ، میتوان موروثی یا انتخابی کرد . « ویژگیهای ثابت و تکرار شدنی » برای انتخاب رهبر ، معین ساخت و طبق آن ویژگیها ، رهبر را یافت .رهبر تکرار ناپذیر ، چگونه تکرار پذیر میشود ؟ فراموش نشود که **هر انتخابی بر تکرار و ویژگیهای تکرار پذیر بنا شده است** . از این رو نیز با انتخاب ، هیچگاه نمیتوان رهبر یافت یا رهبر پرورد یا رهبر را کنترل کرد .

ولی متاسفانه رهبر بدین معنا ، نه موروثی است نه انتخابی . چون هیچ رهبری ویژگیهای مشترك و واحد با رهبر دیگر در تاریخ نداشته است .

حتی تئوری « روند انتخاب بهترین در سازمانهای حزبی » و سپس معرفی آنها به مردم در انتخابات ، که بوسیله ماکس وبر طرح شد ، ناسازگار با واقعیات از آب در آمد . چنانکه از اشخاص بسیار نالایقی که در آمریکا و یا نقاط دیگر ، بریاست جمهور رسیدند ، غلط بودن این تئوری را نشان دادند . اساسا مفهوم رهبر با دموکراسی ، سازگار نیست و همه جنبش های دموکراسی در آغاز این حالت ضد رهبران را داشته اند . حتی در یونان ، رجالی که لیاقت

و توانائی و شخصیت بسیار بر جسته در اجتماع داشته اند آنهارا آشکاراز جامعه تبعید و طرد میکردند . اکنون نیز در دموکراسی ، بشیوه ای لطیف تر و بی سر وصداتر و رندانه تر ، همین رجال بسیار برجسته از میدان سیاست ، کنار گذاشته میشوند . این بدبینی به ایده آلهای رهبری و واقعیت های متناظر تلخ آن در تاریخ ، سبب پیدایش مفهوم دموکراسی شد .

مردم دیگر نمیخواهند حل و فصل امور خودرا به تصمیم گیریهای یك رهبر یا گروهی بسپارند ، بلکه همه مردم ، خود با هم میخواهند بر خود حکومت کنند . هم خود امر کنند و هم خود اجراء کنند . هم خود ، قانون بگذارند و هم خود بدان عمل کنند . از این سر اندیشه ، نتایج فراوان مثبتی نیز در قوانین اساسی گرفته شده است . دموکراسی ، ایده آل « حکومت همه » ، بر همه ، پیدایش یافت . ولی با آنکه گفتن این حرف ، خیلی آسانست ولی واقعیت دادنش ، بزرگترین مسئله دنیاست . چگونه همه میتوانند با هم در هر موقع لازم و ضروری بدون تعویق، روی هر موردی تصمیم بگیرند ؟

روسو ، تشخیص داد که برای چنین تصمیم گیریهائی یك اراده واحد عمومی و یك نوع همگونگی اجتماعی لازمست .

اینکه همه نوع حکومتها (رژیم ها) بد از آب در آمده اند و ما به هیچکدام دیگر اطمینان نداریم و میخواهیم آقای خودمان باشیم ، حرف خوبیست ولی مسئله حاکم بودن ، مسئله تصمیم گرفتن برای عمل سر موقع است .

ما میدانیم که موقعی آزادیم که از دست این حکومتها و حاکمها آزادبشویم و خودمان شریك در قدرت و حکومت بشویم . آزادی از راه شرکت همه در قدرت و حکومت ، ممکن میگردد . بنا براین **« آزادی ازهر حکومتی » ، بستگی با « آزادی در حکومت » دارد** (آزادی از حکومت در جنبش لیبرالیسم واقعیت می یابد و آزادی در حکومت در جنیش دموکراسی). از اینگذشته مسئله ، مسئله بدی حکومت ها و رهبریها نبوده است ، بلکه مسئله ، مسئله تعارض کلی میان ایده آل و واقعیت هر رژیمی بوده است . مسئله مسئله این اختلاف میان ایده آل وواقعیت است . مسئله ،

مسئله ایده آل شاهی با واقعیت شاههاست . مسئله ، مسئله ایده ال امامت و خلافت ، وواقعیت امامت و خلافت میباشد . اینست که هر حکومتی ، واقعیتیست که بر دوش ایده آلش سوار است . و **مسئله بنیادی هر انسانی ، ازادی از واقعیت هر حکومتی است** . هیچ حکومتی انطباق بر ایده آلش ندارد . همچنین هیچیك ازحکومتهای دموکراسی نیز انطباق با ایده آلشان ندارند ، ولی حکومت دموکراسی قابل تحمل و پذیرش هست ، چون تنها حکومتی است که به ما حق میدهد در ادعایش شك کنیم و به آن بدبین باشیم که آیا این حکومتی که بنام دموکراسی حکوت میکند ، حکومت ما هست ؟ و من حق دارم این شك و بدبینی خودرا نسبت به آن حکومت بیان کنم . از اینگذشته ، رهبر انتخاب شده ، بندرت و تصادف دارای ویژگیهای رهبریست ، از این رو نیز ما باید مرتب این برگزیده شدگان را عوض کنیم که اشتباهاتشان و ضعفشان موجد خطرها و زیانهای فوق العاده نشود . کسیکه فن و فوت انتخاب شدن در حزب هارا میداند ، رهبر نیست . هیچ رهبر واقعی را نمیتوان کنترل کرد و هر رهبری ، قدرت و جاذبه بی نظیری دارد که مردم را افسون میکند و به خود میکشد . آنچه انتخابیست ، مدیر یا سازمان دهنده است . خارق العاده بودن رهبر ها در تاریخ ،آنهارا وراء پدیده انتخاب قرار میدهد . و دموکراسی درست رهبر نمیخواهد . البته اگرحکومتی که بنا م دموکراسی سر کار آمد ، مرا و گروه مرا و طبقه مرا در این قدرت شریك نساخت ، و گوش به حرف و دلیل من هم نداد ، باز مسئله آزادی از حکومت برای من و گروهم طرح میگردد . از این رو نیز بود که **موازی و متلازم با ایده آل دموکراسی ، ایده آل لیبرالیسم پیدایش یافت** . این دو پدیده را در آغاز نمیشد بطور دقیق از هم باز شناخت ، ولی چندی نگذشت که این دوایده آل متضاد از همدیگر ، در تضادشان چشمگیر شدند . ما امروزه وقتی دم از دموکراسی میزنیم ، مقصودمان معجونیست که از این دو باهم پیدایش یافته است، ولی در واقعیت این دو ، تضاد شدیدی با هم داشته اند ودارند ، و شناختن آگاهانه

این تضاد ، برای پیوند دادن صحیح و فهمیده و تازه به تازه آن دو به هم ضروریست . این دو ایده آل در همین تضادشان هست که هم میتوانند بارآور و آفریننده باشند و هم عقیم سازنده و نابود سازنده . شکی نیست که همه راه حل ها که برای پیوند دادن این دو ایده آل آزموده میشود ، راه حل واحد نهائی نیستند . . مقصود از این مقاله آنست که ماباید دموکراسی را به عنوان یك مسئله بپذیریم ، واینکه دموکراسی ایده آلی است که در شکمش ایده آل متضادش نیز نهفته است ، این دوایده آل با هم پیدایش می یابند ، وحل مسئله دموکراسی ، همیشه پاسخ دادن به یك پارادکس است ، یعنی پیوند دادن تازه به تازه دو تضاد است که هیچگاه از آنها نمیتوان یك سنتز نهائی و واحد ساخت ، و یك نسخه و برنامه واحد و نهائی نوشت . هر ایده آلی ، ایده آل متضاد با خودش را نیز میآورد . و بالاتر از آن ،هر ایده آلی ، انسان را در تضاد با واقعیت میآورد . و تنش میان ایده آل و واقعیت ازآن پس دست از سر او بر نمیدارد . او از سوئی از واقعیت رانده شده است و از سوئی دیگر به ایده آل نیز نرسیده است .هر ایده آلی با خودش غربتش را میآورد . هرکسی که ایده آلی دارد ، در همان وطنش غریب میشود ، و تا به ایده آلش نرسیده ، هر جا نیز که برود ، غریب میماند . ایدهآل ، وطنی را که انسان دارد از او میگیرد ، ولی وطن تازه ای که وعده داده به او نمیدهد . و غربت موقعی پایان می پذیرد که انسان بتواند دست از ایده آلش بکشد .

بدبینی به قدرت ،
بنیاد دموکراسی است

با آنکه در دموکراسی، همه مردم میخواهند شریك در قدرت باشند ، ولی علت جستن این شرکت در قدرت ، از بدبینی به قدرت ، سرچشمه میگیرد .
نه تنها دموکراسی در اثر بدبینی به سایرشکلهای قدرت ، پیدایش می یابد ، بلکه این بد بینی به « واقعیت حکومت در دموکراسی » نیز باقی میماند .
ایده آل حکومت هرچه باشد (ولو حکومت همه بر همه باشد) واقعیت حکومت ، همیشه وجود یك اقلیت فرمانده و یك اکثریت فرمانبر است . یك اقلیت ، بنامِ « همه » یا بنام « خدا » یا بنام خرد ، امر میکند و بقیه که مردم و ملت باشند ، باید اطاعت کنند . و آمر ، امری که میدهد ، فرمانبر، وظیفه دارد ، اجراء کند . و طبعا هر گاه فرمانبر نخواهد آن فرمان را اجراء کند ، حکومت ، دست به زور و قوای قهر میزند . در انتظار همین زور و قهر و پرخاش و وحشت بودن ولو آنکه گاه گاه به دید آید » ، هوای نا فرمانی را از سر مردم بیرون میکند . این مهم نیست که همیشه زور. حاضر باشد ، این مهمست که همه در هر عمل خلافی ، منتظر پدیدارشدن قهر وپرخاش و زور باشند . « بکار بردن انحصاری زور از طرف حکومت دموکراسی » نیز با آنکه در زیر برچسبهای ایده آل دموکراسی پوشیده شده است ، ولی هنوزماهیت حکومت را معین میسازد .

بنا براین میان ایده آل حکومت دموکراسی و واقعیتش ، همیشه فاصله هست **، چون در حکومت همه بر همه (که چیزی جز همان حکومت فرّ ی نیست) ، کار برد زور و « آنچه جان را بیازارد و آسیب به جانی بزند ، نباید باشد** . باقی ماندن این بدبینی است که تصفیه حکومت دموکراسی را از آلودگیها و نواقصی که لحظه لحظه در خود پدید میآورد ، ممکن میسازد .

در همین کلمه « بدبینی به قدرت » ، میتوان به آسانی دید که نیروئی در انسان هست که میتواند بدی و ضعف و عیب (تفاوت ایده آل از واقعیت و توانائی) را ببیند ، و این نیرو ، خرد کاربند است . خرد کاربند هست که به قدرت و به گوهرش که زور و قهر باشد ، بد بین است . در واقع **بدبینی به قدرت ، رویاروشدن خرد انسانی با زور و پرخاشست** . از آنجا که خرد در **فلسفه سیاسی ایرانی ، نقش اصلی اش « پاسداری و نگاهبانی جان و زندگی در این گیتی » هست** ، و زور ، چیزیست که جان و زندگی در این گیتی بیازارد (آزردن آنست که از انسان بیش از او بخواهد که میتواند یا غیر از آن بخواهد که او میخواهد) ، بنا براین بدبینی به قدرت ، چیزی جز رویاروشدن خرد با زور نیست .

زور در آزردن ، ایجاد دردی میکند که انسان را از خودگشائی باز میدارد ، و چون باز طبق تعریف شاهنامه که **خرد کلید همه بندهاست**، خرد میتواند با اندیشیدن ، از قدرت و ماهیت زورورزانه و آزارنده اش خودرا برهاند و آنرا ببندد. **ایمان به چنین خردیست که بدبینی به قدرت ، سبب گریز از دنیا و رویرگردانیدن از سیاست نمیگردد** .با زدودن این ایمان به خرد ی که کلید همه بندهاست ، انسان ، دنیا (گیتی) را بشیوه ای نفی و طر د میکند و بفکر خلق دنیای دیگرمیافتد و نجات دادن خود از این دنیا ، اولویت فکری و روانی او میگردد ، نه سیاست که بر پایه ایمان به زدودن درد در زندگی کنونیست .

این گـونه بدبینی به قـدرت ، در تفکرات ایرانی ، ریشـه ای بنیـادی و ژرف داشته است . **بدبینی به قدرت درست در اسطوره های ایرانی، در داستان نخستین شاه ایران و بنیاد گذار حکومت ایران ، شکل به خود میگیرد** . تجلی این بدبینی آفریننده و مثبت به قدرت ، در آغاز پیدایش حکومت در ایران ، در اسطوره های ایرانی ، شکل به خود گرفته است و نشان تفکر ژرف ایرانی نسبت به قدرت و حکومت هست .

اگر در شاهنامه به دقت نگریسته شود ، نخستین شاه اسطوره ای ایران ، ایرج است ، وشاهان پیش از او ، شاهان هفت کشور یا شاهان سراسر زمین هستند ، و با این نخستین حاکم ایران ، ویژگیهای بنیادی ایده آل سیاسی ایران و ارزش های پایدار تفکر سیاسی ایران نمودارمیگردد .

« ایرج » ، عاری از هر سازوبرگ قدرت و خشونت (بدون سلاح و سپاه) بسوی برادران خود که دشمنان خونی اوشده اند میشتابد و آماده است که از همه امتیـازات خود ، همه حقوق خود یعنی از ایران و حکومـتش بگذرد ،تا پیوند آشتی و مهر میان ملل استوار بماند . ازحق خود که مالکیت ایران باشد و نماد دادیست که فریدون بنیادگذار داد در روی زمین کرده است ، میگذرد و مهر را بر داد ترجیح میدهد . هزاره ها مفهوم داد با شیوه تقسیم زمین معین میگردیده است .

در اینجا ایرج نشان میدهد که حقانیت خود به حکومت را که داد او هست ، به هیچ روی حاضر نیست بر بنیاد زور و قهر و تجاوز و جنگ و پرخاش و کینه بگذارد . در حالیکه سلم و تور که به بهانه داد ، میخواهند پا روی حق او (داد او) بگذارند و ایران را تصرف کنند ، به خشونت و شکنجه و آزار دست میآزند و قدرت را تجسم زور خالص میدانند . **ایرج ، با گذشت از بکار گرفتن هر گونه زور و پرخاش و ستیزی ، با مهرش در برابر این قدرتها ، مقاومت نشان میدهد** . با آنکه همه گونه امکانات زور ورزی و خشونت و قهر در دسترس اوهست ، ولی از استفاده از آنها میپرهیزد و کاربرد آنهارا خوار

میشمارد . این نخستین معرفت سیاسی ملت ایرانست که حکومتی که بر زور و پرخاش و قهر و آزار استوار است ، در هیچ کجای جهان هیچگونه حقانیتی ندارد . چنانکه وقتی ایرج میان سپاه سلم و تور نمودار میشود ، همه سپاهیان آنها رو به ا یرج میکنند و اورا سزاوار حاکمیت میدانند و میخواهند از سلم و تور روبرگردانند .

سلم و تور در واقع از این رویداد ، نگران از قدرت خود میشوند . بدون پذیرش سپاه که قدرت نگاهبان هرکشوریست ، در آن موقع نیز کسی نمیتوانست حکومت کند .در جستن مهربا ملل دیگر و در گذشتن از زور و پرخاش و کینه است که او فرّ داردیا به عبارت دیگر، حقانیت به حکومت دارد و این حکومت فرّی است . این شکل حکومت ، بزرگترین ایده آل سیاسی ایرانست ، حکومتی که در آن هیچگونه زوری نباشد . ایرج ، نشان میدهد که مهر ، بر ترین ارزش سیاسی است ، نه قدرت ، و او ست که از رویا روشدن با مظاهر قدرت و زورو قهر، نمیهراسد . اوست که میداند « مقاومت در مهر » ، ولو در ظاهر به شکست بیانجامد ، ولی در پایان پیروز خواهد شد .

با مهر به دشمن ، میتوان حقانیت اورا به قدرت در میان ملت خودش گرفت ، چون هر ملتی در جهان ، مهر را بر قدرت ترجیح میدهد ، و حقانیت به حکومتی میدهد که استوار بر مهر و فرّ است . این ایده آل ، یك ارزش انسانی و کلی است . بدینسان هویت تفکر سیاسی ایران ، تقدم مهر بر قدرت و « مقاومت بی سلاح و سپاه و کینه » است . مهر میتواند بطور فعال در برابر قدرت و زور، مقاومت کند . ایرج در خانه نمی نشیند ، بلکه خود ، بدون سپاه و سلاح به پیشواز دشمن و ستمگر میشتابد و عرضه آشتی میکند . او برای مهر بین المللی حاضر است که از سراسر حقوق خود ، از امتیاز خود به حکومت بگذرد . هنگامیکه پدرش به او سفارش میکند که با شمشیر باید پاسخ شمشیر را داد و مقابله به مثل کرد ، در برابر این اندیشه پدر

، ایستادگی میکند و از شیوه پدرش سرکشی میکند و درست برضد فرمان او کارمیکند . (ولی شاهنامه شناسان ادعا میکنند که روح اعتراض در ایران ،علیه شاه نیست) .

ایران در سیاستش با مهراست که پیمان جاوید بسته است نه با زور و تجاوز و پرخاش و کینه و آزار . ایرج که مظهر ایده آل ایرانی در سیاست و حکومتست ، شکست در مهر را بر « پیروزی در قدرتخواهی » مقدم میشمارد .این نترسیدن او از قدرت و زور ، این خوارشمردن قدرت ، اندیشه مقاومت در برابر همه قدرتها را بدون دست آختن به زور و شمشیر و خشونت ، نقطه محوری هویت سیاسی ایران میداند . او بامهرش ، از قدرتهای جهانی نمیهراسد ، وایرج با زور و یا در اثر تبار و نژادش ، کسب حقانیت نمیکند ، بلکه درست همه سپاهیان دشمن نیز با قضاوت خودشان اورا سزاوار حکومت میدانند و میخواهند اورا به حکومت برگزینند و تنها به او هست که حقانیت به حکومتگری میدهند، نه به سلم و تور که به بهانه داد ، میخواهند او را نابود سازند . آنچه که پدرش فریدون به او داده است ، بر عکس اتهام سلم و تور ، بیداد نبوده است ، بلکه همه سپاه سلم و تور ، اضافه برآن ، حق سلم و تور را نیز باطل میشمارند و به او میدهند ، چون آنها هستند که متوسل به زور و توطئه و کینه و دروغ شده اند، وبهانه برای پرخاش و زور ورزی و آزار میتراشند .بدینسان همه حکومتها که فقط بر محاسبات قدرت و مصالح قدرت بنا میشوند ، ناحق هستند .

داد که فقط استوار بر مفهوم توزیع باشد ، سبب پارگی اجتماع میگردد . چنانکه فریدون ، بنیاد گذار عدل توزیعی ، گرفتار این مسئله شد ، و حکومت باید مهر را با داد پیوند بدهد تا جامعه را از این پارگی باز دارد ، ولی جمع مهر و داد ، کار آسانی نیست ، چون جمع اضداد است ، ولی حکومت ، هنر پیوند دادن این ایده آلهای متضاد میباشد .

برای تنفیذ و اجراء داد (قانون ، عدالت و جزاء) نیاز به زور هست ، وبا کار برد زور ، حکومت حقانیت خودرا از دست میدهد ، در واقعیت ، همه

حکومتها ئی که بر واقعیت قدرت بنا شده اند ، حقانیت ندارند . البته مهر، معنای عشق و محبت امروزه مارا ندارد ، چون مهر با جان که « یگانگی تن و روان » باشد کار دارد . از سوئی مهر ، بُعد اجتماعی دارد و همبستگی اجتماعی میباشد . فر ، نیروئیست که در تابیدن ، انسان هارا به هم می بندد (تابیدن = به هم تافتن) .

در شاهنامه در بر ابر « حکومت فرّی » که نمادش جمشید باشد و **حکومتیست بر بنیاد جاذبه و بری از هرگونه زور** ، «حکومت با زور و آزارنده یعنی قاهر» قرار دارد . حکومتی که با آزردن و وحشت انگیختن و کشتن و سوختن و غارتکردن کار دارد و نمادش ضحاك میباشد . اگر نظری دقیق با داستان ضحاك بیندازیم از همین تکه هائی که باقیمانده میتوان تشخیص داد که در داستان ضحاك ، مسئله قدرت و حکومت قدرت ، در برابر حکومت فرّی ، مطرحست . بر عکس قرآن و تورات که الله یا یهوه ، با انسان یا اسرائیل میثاق امتیاز و قدرت ، بشرط تابعیت می بندند ، در اینجا این اهریمنست که چنین قرار دادی را باضحاك می بندد . اهریمن ، سرچشمه قدرتست . **بشرط آنکه ضحاك ، از اهریمن اطاعت کند و تحت قدرت اوباشد ، اهریمن به او علم و معرفت خواهد آموخت** .درحالیکه نه د رداستان کیومرث که آدم ایرانیست و نه در داستان جمشید که پیش از کیو مرث آدم ایرانی (نخستین انسان) بوده است ، چنین پیمانی (حاکمیت - تابعیت) پیش می آید .خدا با انسان رابطه قدرتی ندارد ، بلکه اهریمن ، مسئله قدرت را طرح میکند و به میان انسانها میآورد . در داستان ضحاك ، اهریمن با ضحاك پیمان می بندد که به او علم و حکمت بیاموزد بشرط آنکه مطیع او باشد . ضحاك این تابعیت از امر اهریمن را می پذیرد . ولی اهریمن ناگهان از او میخواهد که پدر خودش را که شاهست بکشد و قدرتش را تصاحب کند . ضحاك نمیخواهد که تن به اجراء این کار بدهد . مهر به پدرش او را از این کار باز میدارد .

چون پدرش کسیست که هیچ جانی را نمی آزارد . ولی پیمان او با اهریمن ،

پیمان تابعیت کلی از اوامر اوست . وپیمان را هر گز نمیتوان شکست . او نمیتواند این پیمان را بشکند ، با آنکه آن امر ، به دلخواهش نیست .
اهریمن می پذیرد که خود او این فرمان را بجای ضحاك اجراکند تا ضحاك دست به خون پدرش آلوده نکند . ضحاك حاضر به چنین مصالحه ای میشود و اهریمن بجای ضحاك ، پدرش را میکشد و ضحاك ساکت و خاموش میباشد . همین **سکوت ضحاك ، با آنکه دست هم به خون پدرش نیالوده ، بیان همکاری و همداستانی با اهریمنست** . او در همین موافقت مسکوت ، تابع امر و قدرت اهریمن شده است . **سکوت در برابر زورها و جنایت ها و بیدادیها که در اجتماع روی میدهد ، چیزی جز همکاری و همداستانی با اهریمن نیست** .واز آنجا که در هر حکومتی ، علیرغم ایده آلشان ، زور بشیوه ای و شکلی باقی میماند و این زور از دید ایرانی ، اهریمنیست و سکوت دربرابر هر آزاری که درجامعه روی میدهد ، همکاری در بیداد است ، بنا براین **تفکر ایرانی ، اعتراض و مقاومت در برابر هر بیداد را لازم و ضروری میداند** .اهریمن ، کارش چنگ وارونه زدنست . به عبارت امروزه ، همیشه به زور و بیداد و آزار و کینه ، شکل حق و داد و آزادی و نظم و حقیقت ومهر میدهد . بنام حقیقت و خدا میآزارد و ستم میکند و میکشد .

اهریمن همیشه با جلوه دادن ایده آل ، واقعیتش را که زور و تابعیت و تحمیل و تنفیذ اراده خودش هست می پوشاند. او نشان میدهد که زور و قهر را برای اجراء حق و داد و قانون بکار میبرد ، ولی در واقع ، حق و قانون و نظم و داد را برای پوشانیدن زور بکار میبرد . دیالکتیك ، اختراع هگل و افلاطون نبود ، بلکه اهریمن ایرانی ، خدای دیالکتیك بلکه وجودش دیالکتیکی بود . وقدرت ، همیشه دیالکتیکیست .حکومت در واقعیت ، قدرتست و قدرت ، تنفیذ امر است ، و امر آنست که از مردم بخواهند برضد خواستشان کاری بکنند » . امر آنست که مردم ، خواست امر دهنده را بر خواست خود مقدم

دارد، و خـو است خـودرا در برابر او بزداید . ضــحــا ك. كـشتن پدرش را نمیخواهد ولی مجبور است آنرا بکند ، چون برای رسیدن به علم و معرفتی که دوست میدارد ، حاضر شده است پیمان تابعیت با اهریمن ببندد .
ضحـاك ، طبق آئین نیـرومندی که انسـان هر چه هست می نماید ، رفتـار کرده است . چون طبق منش نیـرومندی ، آنکه به او علم و مـعرفت میآموزد ، طبق همان علم و معرفت رفتار میکند . ولی اهریمن ، برضد آموزه و معرفت، عمل میکند . چنگ وارونه میزند . پیمان تابعیت ضحاك که استوار بر اطمینان و خوش بینی نیرومندیست ، او را تحت فشار و اجبار و اکراه قرار میدهد که امر اهریمن را بپـذیرد ، یا حداقل سکوت کند . و همین اجبار بر اسـتوار مـاندن بر قرار داد و میثاق ، سبب میشود که مجبورا تن به کاری بدهد که نمیخواهد . در اثر سکوت و عـدم اعـتـراض ، همـداسـتـانی و مـوافـقت با اهریمن مـیکند و ضحاك میشود . ضحاك ، در آغاز ، ضحاك نیست . قدرت و زور از همین کوچکترین عمل اکراهی آغاز میشود . **اهریمن با پیمانی که براساس تابعیت ، در ازاء دادن علم و معرفت بود ، از ضحاك كاری میخواهد که بر ضد خرد و دانش است .چون از او « عملی بر ضد مهر و برای آزردن جان » میخواهد** . ضحاك ، فـریب اهریمن را خورده است ، ولی چون اهریمن به او وعـده قـدرت بر سراسر جهـان را میدهد ، حاضر به سکوت در برابر کشتن پدرش میشود و مهر را فدای قدرت میکند .
داسـتـان ضحـاك یك داسـتـان تراژدیست ، چون ضـحـاك در بن بسـتی قـرار میگیرد که از هیچ طرف راه گریز ندارد . **ضحاك یا باید پیمان خودرا بشکند و یا باید پدرش را بکشد و پا برسر مهر بگذارد** .
شکست پیمان ، در تفکر باستانی برترین گناهست . اهریمن در پیمانی که با اهورامزدا می بندد ، نا آگاهانه تن به پیمانی میدهد که نتیجه اش نابود شدن اوست . او سـپس این را مـیـداند ولی باوجـود نابودیش ، دست از پیـمـان نمیکشد . ضحاك درمیان دوتا از بزرگترین ارزشهای ایران باستان قرار گرفته است : مهر یا پیمان . تن به هرکدام که بدهد ، جرم و جنایت کرده است . و

این تراژدیست . ولی اهریمن « آنچه از او میخواهد « درست بر ضد همان دانش و بینشیست که بدو آموخته است . چون دانش که از خرد سرچشمه میگیرد ، و خرد ، پاسدار جان و زندگیست ، نمیتواند برضد آزار زندگی باشد . بنا براین پیمان ضحاک با اهریمن برای آموختن دانش و بینش ، در اثر اشتباهی نیست که ضحاک کرده است ، بلکه دراثر « چنگ وارونه زدن اهریمن » است . **اهریمن که تجسم قدرتست ، حقیقت را به او میآموزد ، ولی از او میخواهد که بر ضد حقیقت کار کند** ، وچون اهریمن ، آموزگار حقیقت هست ، ضحاک موظف به اجرای امر اوست . ولی آموزگار حقیقت ، عینیت با حقیقت ندارد . اهریمن حقیقت میآموزد ، اما کار دروغ و باطل از انسان میخواهد .

این بدبینی به قدرت ، در همان صحنه اول شاهنامه می آید که اهریمن بلافاصله به کیومرث و سیامك چنگ وارونه میزند و درست در همان داستان تجلی قدرتست ، ولی در دوداستان جمشید و ضحاك این پدیده ،گسترده و آشکار و برجسته میگردد .اهریمن دیالکتیکی رفتار میکند ، برضد آنچه مینماید ، هست . و بر ضد آنچه هست می نماید . واقعیتش در تضاد با ایده آلش هست . از داد میگوید و حقانیت خودرا ایجاد میکند و در واقعیت در زیر پوشش این نام ، ستم میکند و زور میورزد . از جان پروری و زدودن درد سخن میگوید ولی میآزارد و تولید درد میکند (پزشگ ضحاك میشود). اینها همه بدبینی به قدرتست . ولی این بدبینی ها ، بدبینی به گیتی و سیاست نیست ، ترك و کناره گیری از سیاست و گیتی نیست . **بدبینی به قدرت ، نتیجه نیروی خردیست که میتواند کلید همه بندها و دردها باشد** . خرد کاربند ، در اثر همین بدبینی به قدرت ، حکومت فری ، حکومت بدون زور و حکومت خرد و کشش و مهر و بدون درد را پدید میآورد . بدبینی به قدرت اگر استوار بر ایمان به چنین خردی در انسان نباشد ، نه تنها سبب پیدایش دموکراسی نیست ، بلکه سبب دوری از دنیا و تحقیر دنیا ست . ولو هم به تصوف و عزلت و کناره گیری از سیاست و دنیا نیانجامد ، سبب

منتقل ساختن تحقق ایده آلها به دنیائی دیگر ، به ملکوت و بهشت و سعادت آسمانی و اخروی میگردد . نجات از دردهای دنیوی ، فقط در ورود به دنیای دیگر و در « نجات از گیتی » ممکن میگردد . موقعی بدبینی به قدرت ، سبب پیدایش دموکراسی میگردد که خرد در پی چنین انتقالی نیفتد .